۲۹

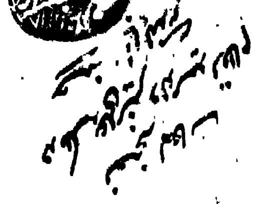
سلطان محمود با یک ایاز میمون سیر در شهر ... [illegible] ... الا در حقیقت ... [illegible] مجنون ... [illegible] آن بود

۳۳

پیشه ... [illegible]

ز باد و بفریاد آمد

فهرست لمعات کتاب



جامع کلی مر ذات حق را

نزدیک بعضی است و نزدیک بعضی دیگر

و صفت حق است مبسط و متابعان او مظهر جمال اند

و جمال را دو عمل و جمال بود

متابعان او مظهر جلال اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحر بطون و قدم بهم [illegible] در من بنگر که مجمع بحرین الکرام می

بلکه مظهر همه اسماء و صفات ذات من بل اسم اعظم بحقیقت

چو بنگرم نورم که از ظهور من بر اشیای شده ظهور ظاهرتر است

بر فرق [illegible] انوار اظهرم صلوات الله علیه و علی آله من النبیین

والصدیقین والشهداء والصالحین اما بعد کلمه چند

در [illegible] مراتب [illegible] عشق [illegible] سوانح بر زبان وقت املا کرده

میشود تا آینه معشوق نمای هر عاشق آید یا آنکه رتبه عشق برتر

از آن است که بقوت فهم و بیان پیرامن سراپرده جلالش

آن توان گشت [illegible] کشف و عیان بجمال حقیقت [illegible]

نظر توان کرد تعالی العشق عن فهم الرجال و عن وصف

التعرف والوصال متی ما جل شیء عن خیال یجل عن الاحاطة وا

[illegible]

[illegible]

المثال بتتق عزت محتجب و بکمال استغنای منفرد و محجب ذات [illegible]

موصوفات اوست و صفاتش مندرج در ذوات و عاشق جمال [illegible]

جلال اوست و جمالش مندرج در جلالت علی الدوام خود را خود

عشق می بازد با غیر نپردازد و در هر لحظه از روی معشوقی پرده بر

اندازد و هر نفس از روی عاشقی پرده اندازد [illegible] عشق

در پرده می نوازد و ساز عاشقی [illegible] وازد هر [illegible]

در ساز و هر زمان زخمه کند آغاز همه عالم صدای نغمه اوست

که شنید این چنین صدای دراز راز او از جهان برون افتاد

[illegible] صدا کی شنید از دراز [illegible] سر او [illegible] ذره خود تو بشنو

که من میم [illegible] هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود گوید و شنود

هر [illegible] نفس سخن نو از بر تنظر خود جلوه دهد و هر لحظه بهر رویی وجود [illegible]

[illegible]

[illegible] خود را بر شهود خود عرض کند وصف او از من بشنو [illegible]

عشقم [illegible] بیامیت ثم ناطق و غمز عیون ثم کثر الحواجب

که در دو کون مکانم پدیده نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست

ز ابروی غمزه هر دو جهان صید کرده ام
منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غایت ظهور عیانم پدید نیست

[illegible] زبان و بهر گوش [illegible]
وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

چون هرچه هست در همه عالم همین منم
مانند در دو عالم از آنم پدید

[illegible] نیست بدانکه در اثنای هر لمعه ازین لمعات ایمای کرده [illegible] آید بحقیقتی [illegible] خواه حبش نام نه خواه عشق [illegible] مشاحت فی الالفاظ و اشارتی نموده می آید بکیفیت سیر او و در اطوار و ادوار سفر او و در مراتب [illegible] و استغراق و ظهور بصورت

[illegible]

[illegible]

معانی و حقایق و بروز او بلکسوت معشوق و عاشق و باز انطوای [illegible]

عاشق در معشوق عیناً و بروز وای معشوق در عاشق حکماً و اندراج [illegible]

بروز در سطوت حدت او جمعاً سالک اجتمع الفراق و ارتفع [illegible]

ستر النور فی النور و بطن الظهور فی الظهور و نود [illegible] من ورای

سرادقات العزة [illegible] الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل

نعیم لا محالة زایل و غایت العشق فی [illegible]

و لا اثر و برز لله الواحد القهار

[illegible] تعلق است به عشق در معرض [illegible] خود از تعین منزه است و در حریم عین [illegible]

خود از بطون و ظهور مقدس بلی [illegible] حال از آن روی که عین [illegible]

ذات خود و صفات خود است خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود

عرض کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد و از روی ناظری و منظوری

[illegible]

[illegible]

و مقصود عاشق و معشوق [illegible]

مثل المقصود عالم است [illegible]

[illegible]

اشارت [illegible]

[illegible]

که خیمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بصحرا زند در خزاین

بگشاد و گنج بر عالم پاشید — چتر برداشت برکشید علم تا به هم برزند

وجود عدم بی قراری عشق شور انگیز شور شوری فکند در عالم ورنه

عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوت خانه شهود آسوده

آنجا که کان الله و لم یکن معه شیء است — آنجا که نه هر دو کون

آثار نبود نه بر لوح وجود نقش اغیار بود معشوق بود و عشق با هم

می بودیم در گوشه خلوتی که دیار نبود ناگاه عشق بیقرار از بهر اظهار

پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی خود را بر عین عالم

جلوه فرموده [illegible] پرتو حسن [illegible] پیدا شد عالم انور نفس

هویدا شد دام گرد از جمال او نظری حسن رویش پدید شیدا شد

عاریت بستد از لبش شکری ذوق آن چون بیافت گویا شد

[illegible]

[illegible]

با وجود آن طلب وجه معوق شده [illegible]
اما [illegible] شده است اما [illegible] معوق
[illegible] ۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶

[illegible]

مقام وحدت

عالم تعقل

[illegible]

بر نقش ز ذات خسته نقاشش کس نیست درین میان تو

خوش باش ماه آینه آفتاب است همچنانکه از ذات خورشید

در ماه هیچ نیست کذالک لیس فی ذاته من سواد شیء و لون

سواه من ذاته شیء و چنانکه نور مهر را بماه نسبت کنند صورت

محبوب را بحب اضافت کنند و الا [illegible] هر نقش که بر

تخته هستی است آن صورت آن نقش است که او [illegible] نقش

آنکه دریای [illegible] برانند موجی نو موجش خوانند و در

حقیقت دریاست کثرت و اختلاف صور امواج بحر را مستتر [illegible]

گرداند اسما مسمی را من جمیع الوجوه متعدد نکند دریای نفس [illegible]

بر خویشتند [illegible] و چکیده باران [illegible] نام

۱۳

[illegible] شود سحاب گونه [illegible] بود دریا بود [illegible]

[illegible]

بود که بود شعر فالبحر بحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث

امواج و انهار لا تحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها فهی

استار و قعر این بحر ازلست و ساحلش ابد ساحلش

قعرست و قعرش بیکران و برزخ توئی تست بحر بحر بکلی [illegible]

توئی موهوم تو دو مینماید اگر تو خود در افراب این دریا رهی برزخی

نه تو توئی تست از میان برخیزد بحر ازل با بحر ابد بیامیزد [illegible]

آخر بر آید و آخر برنگ اول شود دل باشد [illegible] روز بر سر روز [illegible]

هر چار یکی بود تو فردا [illegible] انگاه چون دیده بگشائی همه تو باشی

و تو در میان نه [illegible] همه خواهی که باشی ای او باش دو

بنزدیک خویش [illegible] مباش

ندا کرد که [illegible] ادوست [illegible] بدارد [illegible]

لاجرم خود عین همه اشیا او تا هرچه را دوست دارد هرچه محتاج شود

بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا

شد و [illegible] هیچ کس هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اینجا

[illegible] گفتی تا ظن نبری که هست این رشته دوتو

[illegible] اصل و فرع بنگر تو نیکو این دوست همه ولیکن پیداست

[illegible] نیست که او جمله منم لیک بود چون آفتاب در [illegible]

در آفتاب لاجرم خود را دوست گیرد چه همه چیز محبوب است

[illegible] خود و در حقیقت اوی او احباب است [illegible] چه ظهور او راست

نه قابلی بیش نیست [illegible] ظهر [illegible] فیها

[illegible] فذاک [illegible] که در تو خود را دوست می

[illegible] جامعه شود که لا [illegible] الله چه معه

[illegible]

[illegible]

مفهوم گردد و لا یری الله غیر الله چه اشارت ست رو [illegible] شود که لا یعلم

[illegible] الا الله چرا گویند مبرّا گردد که مصطفی صلی الله علیه وسلم بهر چه

میفرمایند اللهم متعنی بسمعی و بصری مگر گویند متعنی یعنی چه سمع و بصر

من توی وانت خیر الوارثین [illegible] تبارک الله [illegible]

حجبت قلبی لیعلم الا الله وما الله [illegible] فان الله

[illegible] ما شئت فان [illegible] مع الله اظهار چند [illegible] اسرار

اما معذور دار که خود گفت حقیقت و خود [illegible] زان

نه خود نمود خود دید چنانکه جنید رضی الله عنه گفت سی سال است

که با حق سخن میگویم و خلق پندارد که با ایشان میگویم بسمع موسی

علیه السلام همون شنید که [illegible] من [illegible] انا

خود بگو [illegible] خود هم شنود از ما و شما

محبوب هر آینه هر لحظه روی دیگری می‌نماید و هر دم
بصورتی دیگر بر آید زیرا که صورت بحکم آینه هر دم دیگرگون میشود و هر کس
بحسب حال صورت نقش دیگر می‌بیند   در هر آینه روی دیگرگون
نماید جمال خود هر دم که آید بصورت چو آنکه نماید بصورت هر دم
[illegible] هر از دریک آینه جداگانه رو نماید و در دو آینه یک صورت پیدا
[illegible] رحمة الله میگوید   ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین
و لا فی صورة اثنین   چون جمالش صد هزاران روی داشت
بود در هر ذره دیداری دگر   لاجرم هر ذره را بنمود باز از جمال خویش رخساری دگر
چون یکی اصلست این عدد از چه خاست   تا بود هر دم گرفتاری دگر
[illegible] روشن [illegible] هر عارفی عبارتی دیگر گوید و هر محقق
[illegible] فرماید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نفس ... بمشام جان تو رسد در گلستان کل یوم هو فی شان

نظاره کن تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست و [illegible]

و افعال پس معلوم کنی که لون الماء لون انائه از اینجا همان رنگ دارد

لون [illegible] پس بگو [illegible] رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشا

کل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر [illegible] نهایت

[illegible] که [illegible] محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او [illegible]

[illegible] های رخ یار [illegible] همه جهان بحقیقت مصور شد چو [illegible] باز

دیده های دل خود نظر کند [illegible] چو آفتاب رخ خوب دلبرش گاه

[illegible] شاهد او آید و مشهود [illegible] گاه او ناظر این و منظور گاه این [illegible]

[illegible] ناطالیست رنگ آمیز شد که

[illegible] برنگ مجاز [illegible] تا مدام آورد دل محمود [illegible] نظر از دو [illegible]

[illegible] گاه عاشق را حلهٔ بها و کمال در پوشاند و بزیور حسن و جمال خودش
بیاراید تا چون در خود نظر کند همه رنگ و بوی معشوق بیند بلکه خود را
همه او بیند لاجرم گوید سبحانی ما اعظم شانی و من مثلی و هل فی الدارین
غیری و گاه لباس عاشق در معشوق پوشاند تا از مقام کبریا [illegible]
تنزل فرماید و با عاشق لابه‌گری کند و گوید انی وحقی لک محب
فبحقی علیک کن لی محبا گاه دست طلب [illegible]
شوق الابرار الی لقائی و گاه شوق آواز [illegible] سر بر زند که انی
لاشد شوقا گاه این بینای او شود تا گوید که رایت ربی بعین ربی و [illegible]
من [illegible] فعال انا النبی گاه او گویای او شود [illegible] فاجره حتی یسمع کلام

در عشق چنین بوالعجبیها [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دارند یا بهر احسان دوست دارند و این هر دو غیر او را هم [illegible] فکل
ملیح حسنه من جماله معار له بل حسن کل ملیحة الا انت که پس را
پرده اسباب و چهره اسباب محتجب است بنظر مجنون هر چند بر جمال
لیلی است اما لیلی جز آینه پیش نیست و لهذا قال علیه السلام [illegible]
عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا از نظر مجنون در حق
لیلی بر جمالیست که جز آن جمال آینه [illegible]
ان الله جمیل یحب الجمال غیر او را نشاید که [illegible] بود و آنرا اگر محو
نبود او را از کجا جمال باشد چون غیر او را در حقیقت خود ظهور نیست
جمال چگونه تواند بود و هو یحب الجمال اگرچه جمال محبوب لیلی است
اوست که بچشم مجنون نظر بجمال خویش [illegible] سلیمان علیه السلام اگر باد
خود را دوست میدارد [illegible] مرد عشق [illegible] خود را حاضر کن پیشه کند

خود نگران [illegible] پس بر مجنون است که نظرش در آینه حسن لیلی بر جمال
مطلق بود قلم انکار نرود [illegible] این چنین عاشقی که به مثنوی گر همه
آفتاب گر روشن نیست [illegible] شبهات [illegible] دعوی عشق
مطلق مثنوی [illegible] آدم انجام [illegible] عشق [illegible] ان چه کار دارد صورت
پرست غافل معنی چه داند آخر کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد
[illegible] آینه جمال اوست پس از هر جمیل باشد لاجرم همه را دوست
دارد چون در نگری [illegible] دوست داشته باشی پس هر عاشقی که
جز خود را دوست ندارد زیرا که در آینه روی معشوق جز خود را نبیند
لاجرم جز خود را دوست نگیرد المؤمن مرآة المؤمن [illegible] الله المؤمنین
بیان این همه میکند [illegible] روی پرده [illegible] آنکه هر ذره از خاک
[illegible] جهان نمای چون در نگری ان الله یقول [illegible] انسان

که نظر در آئینه حسن لیلی
بر جمال مطلق آید

الفقیر ... من یکی جانم که صد هزارست تنم چه جان در تنم که هر دو

بهم خویشتنم خود را دوری ساخته ام نیست عجب تا شاد کنم آن

دوری را که منم آنکه می بینی که محب در آینهٔ ذات خود صورت محبوب

بیند آن محبوب باشد که صورت خود در آینهٔ محب بیند زیرا که شهود

محب به بصر بود و بصر او بمقتضای کنت سمعه و بصره دیده و سامع

عین محبوب است پس هرچه عاشق بیند و داند و گوید و شنود . آنچه بیند

و داند و گوید و شنود و همه عین محبوب آمده باشد . نحن به وله و الیه

پس محب و محبوب در طالب و مطلوب مستمع و سمیع و مطاع و مطیع

از روی ظهور همه یکی اند اما فهم هرکس اینجا نرسد ... هر گدای

مرد سلطان کی شود پشه آخر سلیمان کی شود بود عجب کاینست و

پس من نادر رهی بین چون عین آن بود آن کی شود نی عجب

کین مرد کی چون نه سلطان است سلطان کی شود

محبوب یا در آینه صورت رخ نماید یا در آینه معنی یا ورای صورت

و معنی اگر جمال خود را بر نظر محب در کسوت جلوه دهد بی آن مشهود

به لذت نتواند یافت که از ملاحظه او قوت نمی اند خود را اینجا سر رأیت

ربی فی احسن صورة باو گوید فاینما تولوا فثم وجه الله چه وجه دارد

معنی الله نور السموات والارض یا در میان نهد که عاشق

چرا بگوید ترا بلندی و پستی تو کی ندانم چه هر چه هستی

تو بی چگونه بود معلوم کند آنکس که گفت در چشم من

آمد و در نگرید مفهم کند آنکس که گفت یاری دارم که جسم

بر جان جمله جهان صورت اوست

بنظر آید آن صورت دوست

چرا که گفته‌اند و اگر جلال او از درون پرده معنی در عالم ارواح تافتن آرد

محب را از خود چنان بستاند که از و نه رسم ماند و نه اسم اینجا محبت

لذت شهود یابد و نه ذوق وجود شناسد اینجا فنا من لم یکن و بقاء

من لم یزل باو نماید ظهرت لمن ابقیت بعد فنائه فکان بلا

کون لانک کنته چگونه نباشد اگر محبوب حجاب صورت و معنی

از پیش جمال و جلال خود برافکند و به سطوت ذات رخت بر بندد

و اینجا محبوب با محب همه این گوید منا از این حدیث و

در پوشش کفن مردانه در دست خویشتن الکاه بزن در شهر یکی زن

یا تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت بدو تن رفت شد دو گاه

اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی

خبر و آمد فرمود سلیمان عدم کرد

طاقت مقاومت او بودی خود را از و بغیر یاد نیامدی ... خلق را

روی کی نماید او در کدام آینه در آید او ... محبوب آینه محبت

بچشم خود جز خود را نه بیند و محب آینه محبوب است که در وی اسما

و صفات وی ظهور احکام خود بیند و چون محب اسما و صفات او را عین

او باید لاجرم گوید ... مشهدت نفسک فینا و هی واحدة لکنها کثیرة ذات

و اوصاف و اسما ... و نحن نملک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها

اتحد المرئی و الرائی چنین میگوید ... جام جهان نمای من روی

طرب فزای تست گرچه حقیقت منست جام جهان نمای تو گاه

این آینه او بود و گاه او آینه این بود الا گاه محب آینه بود و محبوب در وی

و گاه محبوب و صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل ظاهر

پس خود را دیده باشد بحقیقت خود را صورتی بیند جسدی

غیر شکل خود و او را ورای آن چیزی دیگر داند که هست صورت محبوب
و دیده باشد بچشم محبوب اما اگر محب آینه بود نظر کند از صورتی مقید است بشکل
آینه حکم او را باشد که لون الماء لون انائه و از خارج از شکل خود بیند که انه
صورت مصور است که محیط است همه صورتها و الله من ورائهم محیط و چون
محب منسلخ از عالم صورت قدم فراتر نهد همتش بمحبوب متعالی
صفت خواهد بود و سر بمحبوبی فرود نیارد که مقید بود بتقیید شکل و مثال
و یا بتقیید علم و خیال جمله صور از مشهود او محو شود و محبوب بلا واسطه صورت
و معنی بیند زیرا که قول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه انما یتبین الحق بعد
اضمحلال الرسوم   در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبه گدایان
سلطان چه کار دارد   صورت پرست غافل معنی چه داند آخر کو
جانان به نهان چه کار دارد   فهو دایم صفت

وخفا و مکون صفت محب چون صورت محبوب در آینه عین محب ظاهر شود
آینه محب حقایق خود ظاهر را حکمی بخشد چنانکه ظهور ظاهر را اسمی
[illegible] ی ابا بادی فامن احبابنا [illegible] وانا طفل صغیر فی حجور المرضعات
اینجا معنی [illegible] پیدا آمد [illegible] آشکارا کرد و مادام که محب را مشهود
آن محبوب [illegible] صورت [illegible] نماید لذت و الم صورت بند [illegible] دو
ظاهر شود خوف و رجا ارکرد و قبض و بسط دامن گیرد اما چون لباس
صورت را از خود برکشید و در بحر محیط احدیت غوطه خورد او را نه از عذاب
جهنم خبر بود و نه از نعیم نه امید داند نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه
تعلق خوف و رجا بماضی و مستقبل بود و او در بحری غرق است که انجا
نه ماضی است و نه مستقبل بلکه همه حال در حال [illegible] کاند [illegible]
[illegible] این دریا [illegible] که تشنگی دائم [illegible]

خوف ما از حجاب بود یا از رفع حجاب و اینجا از هر دو این معنی است زیرا که

حجاب میان دو چیز فرض توان کرد و اینجا جز یکی نتواند بود و از رفع حجاب

هم باک ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک باشد که جز سر که از تاب تجلی

سوخته گردد ومن هو نار کیف یحترق نیست را کعبه

گذشت یکی است سایه را دوزخ و بهشت یکی است افا طلع

الصبح انجم السراج فسادی فیه سراج و صباح نور نور را نسوزد

بلکه در وی مندرج شود پس اهل احدیت را نه خوف باشد نه رجا نه نعیم

بود نه عذاب بایزید را گفتند کیف اصبحت قال لا صباح عندی و لا مساء

انما الصباح والمساء لمن تقید بالصفة و انا لا صفة لی اینجا که نه

شب باشد و نه روز نه شام ولی همه نی امید و نه حال و نی مقام چون

مراد است و صفت چون باشد

و آینه را بهیچ وجه نه اتحاد ممکن بود و نه حلول شعر گوینده شمس

زمین بمقام فصول که تجلی نداند ز حلول [illegible] روی دولت مصطفی نیز زد

[illegible] تیر اسما بیاثر حلول و اتحاد در ذات صورت بندد و در چشم شهود

در همه وجه بحقیقت بجز یک ذات مشهود نتواند بود شعر العین واحدة

والحکم مختلف و ذلک سرّ لاهل العلم ینکشف [illegible] حقیقت

[illegible] چه آنکه یکی تواند در مراتب بکثرت [illegible] نظر بحقیقت همه عین عین

نظر بر تعین همه غیر با صاحب کشف چون کثرت احکام بیند نه در ذات

داند که تغیر احکام در ذات اثر نکند چه ذات را کمالیست که قابل تغیر و تاثر

نیست نور با الوان آبگینه منصبغ نشود اما چنان نماید لا لون فی النور

[illegible] اشعاعه فیری فیه الوان و اکوان [illegible] و اندانی که چه

[illegible] آفتابی و بر زبان آبگینه ناگفته

پس بر کلی هر یکی تا یی عیان انداخته جمله یک نور است و لیکن رنگها

مختلف اختلاف در میان این و آن انداخته

هر که بحقیقت این در بگشاید در خلوتخانه نابود خود نشیند

را وجود خود را در آینه یکدیگر ببیند پیش سفر نکند لا هجرت بعد

الفتح آینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است

خود از این خلوتخانه سفر نتواند کرد فاین تذهبون از اینجا غیرت [illegible]

نگردد لا سیاحت فی امتی اینجا راه برسد طلب نماند قلق بپایان آمد [illegible]

تمام شود اضافات ساقط شود اشارت مضمحل گردد حکم من ذا الی

طرح شود چه وجود را ابتدا و انتها نیست تا طرف تعین اند بود اینجا زبان

صاحب خلوت هم این گوید   خلوت بمن آمد و رفتار یک

ولو کان غیری لم یسع وجود   بلی بعد از

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

توئی تو بهتر است از هفتاد نماز تو با تو زیرا که تا توئی با تست آن هفتاد هزار

حجاب حاصل بود چون توئی تو باشی آن هفتاد هزار حجاب که را محجوب

گرداند فان لم تکن تراه فانه یراک چنان تواند بود که اگر تو نباشی بحقیقت

او را ببینی عرفت ربی بربی گفته اند که این حجب صفات آدمی است نورانی

چنانکه علم و یقین و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه

جهل و گمان و رسوم و عادات و همه اخلاق ذمیمه [illegible] پرده ها[illegible]

راه حق در یقین بود و در گمان دانسته اند لیکن اینجا حرفیست که چنانکه حجب

این صفات کشف بودی سوخته گشتی زیرا که لو کشفها لاحرقت سبحات

وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه یا بصره غایه بخلق تواند بود یعنی از خلق

و اوصاف خلق ادراک سبحات کنند سوخته شوند و می بینم که بار دیگر

نمی سوزند و حجب دائم مسدود [illegible] [illegible] پسر حجب [illegible]

او تواند بود و حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه بطون و قهر
و جلال نشاید که این حجب که اسما و صفات است مرتفع شود از حجب اسما
ذات مرتفع شود احدیت ذات انیس پرده عزت نباید اشیا
بکلی متلاشی شوند چه اتصاف اشیا بوجود بواسطه اسما و صفات تواند
بود هر چند وجود اشیا تجلی ذات باشد اما تجلی ذات پس پرده اسما و صفات
باشد پس حجب او اسما و صفات آمد چنانکه صاحب قوت القلوب فرموده
حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال و از حقیقت نظر کنی
حجاب هم او تواند بود که شدة ظهور محتجب است و بکمال استغنا منفرد و
بسطوة نور مستتر — لقد بطنت فلم تظهر لذی بصر و کیف یدرک
اذا ما مستتر می بینم و می‌بینم که چه می بینم لاجرم چنین می گویم —
همه حال ای از همه عالم زبس که پیدائی

بهر که می‌نگرم صورت تو می‌بینم ۞ ازین میان همه در چشم من تو می‌آئی

ز رشک تا نشناسد ترا کسی هر دم ۞ جمال خود بلباس دگر بیارآئی نسبة

که غیر او را حجاب آید اگر چه حجاب محدود را باشد او را نیست هر چه بینی

صورت و معنی همه صورت اوست و او بهیچ صورت مقید نه

در هر چه او نباشد آن چیز هم نباشد ۞ در هر چه او بباشد آن چیز هم بباشد

تو نهانی لیک چون آئی پدید ۞ جاودانی لیک چون گردی نهان

پیدا آئی چو پنهانی مدام ۞ چون نهان گردی چو جاویدی عیان هم نهان

هم عیان هم هر دوئی هم نه این ۞ هم نه آن هم این و آن

محب و محبوب را یک دایره فرض کن که آنرا خطی بدو نیم کند بر شکل دو کمان

ظاهر شود اگر این خط که می‌نماید هست و نیست و در وقت مینازند

طرح افتد دایره چنانکه هست ۞ ما بدر سر قاب قوسین

[illegible] نهایت قال الرجوع الی البدایة [illegible] ولست ادرک من [illegible] شی

حقیقته و کیف ادرکه و انتم فیه [illegible] می نماید که هست و نیست جهان

چو کرخطی میان نور و ظلام گر بخوانی تو این خطی موهوم بشناسی

حدوث را از قدوم هر که این خط را چنانکه هست بخواند یقین بداند که همگنان

بهم [illegible] هیچ [illegible] اوست که اوست اما اینجا حرفی هست که بباید دانست که اگر

[illegible] میان طرح شود صورت [illegible] چنان نشود که اول بود حکم خط زایل

گردد اگرچه خط زایل شود اثرش باقی ماند [illegible] خیال کج مبر اینجا و این سخن

کسی که اندر خدا گم شد خدا نیست ازینکه هر وحدانیت که از اتحاد دو دوگانگی

حاصل آید غیر اینیتش نگذارد که گرد سراپرده احدیت گردد [illegible] و من بعد

[illegible] صفاته و ما کتمه را خط [illegible] احدیت از دوی اسماء احدیت

[illegible] ذات [illegible] صورت

اسم از واحد آید احد در اشیا از همچنان ساریست که واحد و اعداد اگر
واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد او را اسمی نبود و از واحد با اسم
خود ظاهر شود عدد را اعیان ظاهر نشود [illegible] گر جمله توئی همه جهان چیست
ور هیچ نیم پس این فغان چیست هم جمله توئی هم همه تو آن چیز
که غیر تست آن چیست چون هست یقین که نیست جز تو آوازه این
همه گمان چیست وحدت او را از وحدت تو توان شناخت زیرا که تو
یکی آئی و او را ندانی جز بدان یکی پس یکی نفس خود را شناخته باشد
و تو و او در میان نه توحید بدین حد درست میشود و کم کسی داند بدانکه
افراد الاعداد فی الواحد واحد [illegible] یکی اندر یکی یکی باشد نه فزون و
نه اندکی باشد [illegible] محب ظل محبوب است هر کجا که رود
در پی او رود [illegible] سایه از نور کی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راستی همان آید والحقیقة کالکرة بهر جا که انگشت نهی حاق وسط باشد

المهیات که با افتادیم بدانکه آفتاب محبت که از مشرق غیب بتافت

محبوب سر ابر پرده سایه خود را بصحرا ظهور کشید آنگاه محب را گفت [illegible]

آخر نظری بسایه من نکنی الم تر الی ربک کیف مد الظل در امتداد او مرا نه

می بینی [illegible] در خانه بلکه خدای ماند همه چیز قل کل یعمل علی شاکلته

اعتبار نکنی که از حرکت شخص بود سایه متحرک شود ولو شاء لجعله

ساکنا واز خود آفتاب حدیث ما از مطلع عزت بتابید از سایه خود اثر نماند

چه هر سایه که همسایه آفتاب شود آفتابش بحکم ثم قبضناه الینا قبضا

یسیرا در برگیرد [illegible] روی صحرا چو همه پر تو خورشید گرفت نتواند

نفس سایه بدان صحرا شد عجب کاری و هر کجا که آفتاب بتابد سایه نماند

و سایه را خود بی آفتاب وجود نیست

جز شخص نیست حرکت سایه بجز حرکت شخص نیست
تا جنبش دست هست مادام سایه متحرک است ناکام چون سایه
ز دست یافت مایه پس نیست خود اندر اصل سایه چیزی که وجود
بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست هستی که بحق
قیام دارد او نیست و لیک نام دارد شیخ الاسلام گفت هرگاه
که مخلوقی بنا مخلوقی قایم گردد زیرا مخلوق زبان نامخلوق متلاشی شود
چون حقیقت صافی گردد منی عاریت بود منی چیست گفتن من و تو را
توئی بحقیقت پس حق گو وار حق راست حق یکی بود نه دو [illegible] من
تو [illegible] ادو [illegible] من و تو تو من بری و من تو
یک استاد از پس پرده طلع خیال چندین صورة مختلف و اشکال
متضاده همی نماید حرکات و سکنات [illegible] احکام و تصرفات جمله بحکم اوست [illegible]

برده‌ٔ پنهان چون پرده براندازد ترا معلوم شود که آن صور و افعال آن
صور چیست ... و کل الذی شاهدت فعل واحد بمفرده ولکن حجبه
لاکنته اذا ما زال الستر لم تر غیره فلم یبق بالاشکال ریبة ستر این رنگ
واسع المغفرة این اقتضای میکند که جمله کاینات ستر او باشد
[illegible] حضرتش که دو کون پیش او سایه بان همی [illegible] و او
فاعل پس پرده سایه بان [illegible] لا یشعرون نمیدانند اگر [illegible] والله
خلقکم وما تعملون . بایشان [illegible] همه را جبر او قهر را معلوم شدی
نسبت و فعل و اقتدار [illegible] همه از آن [illegible] بود نه او باشد پس
مفهوم گشتی که آنرا که بخود وجود نبود فعل چگونه بود و اقتدار کی تواند بود
همه از و دان که جان سجود کند کابر هم ز آفتاب جود کند اصل
فعل یکیست الا آنست که در محل [illegible] ... سر [illegible] شکل دیگر یافته هر هر

جای نامی دیگر یابد … یسقی بماء واحد و نفضّل بعضها علی بعض

فی الاکل … معشوق بهر لحظه از هر دریچه بصفتی با عاشق را

روی دیگر نماید عین عاشق از پرتوی نور روی او بهر لحظه روشنائی دیگر یابد

نفس بینائی دیگر کسب کند هرچند معشوق جمال بیش عرض کند عشق

غالب‌تر آید و هرچند عشق غالب‌تر آید جمال خوبتر نماید و یگانگی معشوق با عاشق

بیش‌تر شود تا عاشق از جفای معشوق در پناه عشق میگریزد و از دوگانگی

در یگانگی می‌آویزد گفته‌اند ظهور انوار بقدر استعداد است و فیض بقدر

قابلیت … از خورشید بوم بی‌بهره است از پی ضعف خود نه

از پی … هر چه روی دلت مصفاتر رو تجلی تر آمیانتر این خود هست

ولیکن یا مبتدی النعم قبل استحقاقها بیان میکند که چون محبوب خواهد

که خود را بر عین عاشق جلوه … از پرتو جمال خود عین او را نوری

عنایت دهد تا بدان نور آن جمال ببیند و از وی تمتع میگیرد چون بدان نور
از آن مشهود حظی تمام بستد باز فروغ وی او عین عاشق را نوری
دیگر بخشد تا بدان نور ملاحظه نوری روشن‌تر تواند کرد کسب کند و علی
هذا القیاس بر مثال تشنه که آب دریا خورد هر چند بیشتر خورد تشنه
تر گردد هر چند یافته بیش طلب بیش — همه چیز را تا نجوئی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجوئی تشنه این آب هرگز سیر نشود
ما یرجع الطرف [illegible] عند رؤیته حتی یعود الطرف الیه مشتاقا یحیی معاذ
رازی رحمة الله علیه با شیخ ابو یزید نبشته که [illegible] مستانه می عشق
انجامم که اگر یک جرعه افزون بیش خورم نیست شوم شیخ بایزید رحمة الله
جواب نوشت [illegible] شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب
وما رویت [illegible] کاو روزی [illegible] بار [illegible] وز آرزوی یار [illegible]

بود ابو وراق گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبود

یت گفت افتقار و استعداد و من مفتاح جود اوست و دیگری بشنید و

گفت و من اعدی الاول یعنی مفتاح جود نخستین چه بود و سند مفتاح

الغیب شیخ ابوالحسن خرقانی اینجا رسید فریاد برآورد و گفت که انا اقل

من ربی بسنتین ابو طالب مکی گفت ابوالحسن راست گفت

که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود دیگری گفت مشیت بر استعداد

اثر کند و حقیقت این استعداد دیگر نشود و بل اثر او در تعیین محل خاص

به هر استعداد خاص بنا حاجت این اشارت آنست که حق تعالی در

عالم غیب تجلی باطنی را در حقیقت بنده بصورت استعداد اصلی

ظاهر گردانید تا بدان تجلی وجودی عینی قبول کند و چون این حقیقت

حاصل شد بنده بواسطه آن تجلی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت

که بدان استعداد تجلی شهادتی وجودی قبول کند و بعد از آن
بحسب احوال هر دم استعدادی دیگر می یابد و بدان سبب در تجلیات
بی نهایت بروی گشاده میشود و چون تجلیات را نهایت نیست و هر
تجلی مستلزم علمی است پس علم او را غایت نبود لاجرم مخاطب گشت بخطاب مبارک
قل رب زدنی علما اصحاب رای پنداشتند که چون واصل شدند غرضها
حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجعون بسنده کردند هیهات
هیهات منازل طریق الوصول لا ینقطع ابد الآبدین چون رجوع بنده
بدانجا بود که صدور است سلوک که منقطع شود در دو کجا بآخر رسد الحق
عین مصدر باشد پس آمدن ما چه فایده و ابو الحسن نوری از بی نهایتی
و دوری این راه چنین خبر داد شهدت مقاما لم اشد لی لحظة و حسب
لحاظه شاهد غیر شهدی [illegible] شوق بالغیث [illegible]

بیان بی نهایتی [illegible]

وا علی بهران قدر که یافته اند اقتصار کنند و در مقام قصور تم رد و هم ایشه

قصور هم باشند خالدین فیها لا یبغون عنها حولا [illegible]

عاشق با بود و نابود و خود آرمیده بود و هنوز روی معشوق ندیده بود

ز نالهٔ نغمهٔ قول کن او را از خواب عدم برانگیخت از سماع آن نغمه

او را وجودی حاصل شد و از آن وجد وجودی یافت [illegible] ذوق آن

نغمه [illegible] در سرش افتاد عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما را

ز ذکر [illegible] والاذن تعشق قبل العین احیانا عشق

[illegible] گشت سکون ظاهر باطن عاشق را [illegible] ان المحب

[illegible] و بر قص و حرکت در آورد تا ابد الآبدین نه آن نغمه منقضی

شود و نه آن رقص منقرض گردد چه مطلوب نا متناهی است اینجا رمز هر

عاشقی [illegible] هر گز نشد ام نور رخ تو دیدم تا گوش

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غیب و شهادت و این دل را هیچ نیست . اگر بحر غمز دریا هزار باده کشد

هنوز همت او باده دگر بکشد لاجرم وسعت او بمثابه ایست که آنکه در همه

عالم نگنجد بلکه جمله عالم در قبضه او ناپدید بود پس سراپرده فردانیت

در ساحت وحدانیت او در بارگاه سلطنت اینجا ساز دو کارگاه مملکت

اینجا [illegible] از حل و عقد قبض و بسط تلوین و تمکین همه اینجا ظاهر کرده اند

فاذا قبض اخفی ما ابدا واذا بسط اعاد ما اخفی [illegible] حتی اگر حسن در

عالم نمی گنجد عجب [illegible] که دایم در دل عاشق چگونه خانمان [illegible] از و [illegible] بو یزید

[illegible] دایره دل چنین خبر داد اگر عرش و صد هزار چند عرش و آنچه در وست

در گوشه دل عارف گذر یابد عارف از آن خبر نیابد جنید گفت چگونه خبر یابد

که المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ابو یزید چون نظر در چنین دلی

کند که محدث [illegible] لاجرم سبحانی گوید یکی از [illegible] کوزه

ساخت و برآب کرد چون آفتاب بتافت که زه را عین آب یافت
گفت [illegible] لیس فی الدار غیره دیار صیاد همون صید همون
دانه همون ساقی و می حریف و پیمانه همون مشاطه همون زلف
همون شانه همون شمع و لکن و آتش پروانه همون عجب کاری است
وسعنی قلب عبدی المومن والقلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن
یقلب و کیف یشاء او [illegible] دل و دل در قبضه او مگر به زبان ترجمان بیان
این معنی رفته است گرچه در بند زلف تست جانم ز میان
دل حریف منی تا بدانی که از لطافت خویش هم تو در بند زلف
خویشتنی هم در بند خود بود پروای غیر ندارد جز در خود نگنجد یگانگی جز
در یگانگی قرار نگیرد و فردانیت جز در وحدانیت آرام نیابد از این حرف
حقیقت دل معلوم توان کرد والله اعلم [illegible] مناجات

گفتم که کرائی تو بدین زیبائی گفتا خود را که منم [illegible] خبر داد
خود یکتائی هم عشقم و عاشقم و هم معشوقم هم آینه هم جمال و هم بینائی
عشق سلطنت و استغنا بمعشوق داد و مذلت
و افتقار بعاشق عاشق مذلت از عزت عشق کشد نه از عزت معشوق
چه بسیار باشد که معشوق بنده بود یا عبادی استغنا الیکم علی
کل حال بغبار صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق فقیر
بود که یحتاج الی کل شیء و لا یحتاج الیه شیء او بهمه اشیاء محتاج باشد و هیچ
چیز بدو محتاج نه اما آنکه او بهمه اشیا محتاج بود آنست که مظهر عجب
معقو حقیقت اشیا آید در هر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم بهمه اشیا
محتاج باشد که الفقیر احتیاج ذاتی من غیر تعیین حاجت و اما آنکه هیچ
چیز بدو محتاج نبود آنست که احتیاج بموجود تواند بود و عاشق در حال

تجرید و مقام تفرید خلعت هستی و توابع آنکه ترد او امانت بود بحکم

ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بمعشوق باز گذاشته است

و او بسر خرقه نایافت خود رفته و هو الان مع الله کما هو فی الازل

حال او آمده است و در چنین حال بهیچ چیز بد و محتاج نتواند بود و در فقر

مقامیست که فقیر نیز بهیچ چیز محتاج نبود چنانکه این فقیر گفت الفقیر

من لا یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت موجود بود و چون فقیر در بحر

نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند فقر

تمام شد که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که اشارت اذا جاوز حده انعکس ضده

والله سبحانه و تعالی در هیچ چیز بهیچ چیز محتاج نیست

هیچ باشی چو جفت و فردی تو همه باشی چو هیچ گردی تو بس

فقیری که لا یحتاج الی الله تعالی است عالی‌تر آمد از منها ما کیه تحیا ه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ومن عصفت ریح الولا قصفته خاغناه و لو بالفقر بث

امر بت دانی که چه میگوید میگوید اگر تو نگری و درویشی قصد عالم عشق

کنند مشعلدار درد بت تو نگار چراغی بود افروخته و درد بت درویشان هیزم

بودیم سوخته نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ تو نگار را بنشاند و هیزم

درویش را برافروزند هر حکم انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی هر روند شکسته

کان ازین میدان گوی دولت او را شکسته باشد که اوج سریر ملک

یوسف پس از مجاورهٔ قعر جاه یافت — زان شد منقش به نقش

زلف دلبران آنکه گوشمال حادثه بشست و تمامی یافت

عاشق باید که بیغرض با معشوق صحبت دارد و

از میان بردارد و کار بار بمراد او گذارد و ترک طلب گیرد چه طلب

سد راه اوست زیرا که هر مطلوب که بی رسن از طلب ... شود ...

حق صد طلب باشد فی الجمله که طالب همه را خود گیرد و هرچه در عالم واقع شود
هر او خود را انگارد تا آسوده و شادمان باشد قلق از میان برخیزد
تا نرسی او خود نگیری صد بار بسیار مراد در کنارش نباید و اگر واقع نا
مرضی باشد در دفع و تغییر آن چندانکه تواند جهد کند شاید که واقع تغیر آن
بود که محبوب خواسته باشد از محب مکاشف باشد چنانکه در هر صورتی روی
دوست عیان بیند باید که در صورت نامرضی اگر چه وجه او بیند رضا ندهند
چه وجه او در نامرضی آنست که راضی نیست و لا یرضی لعباده الکفر یعنی که حق را
بدی بیند و عالم را همه ... باید که بر منکرات انکار کند بحق بر حق برای
حق ... قایم بود بحق زیرا که هرچه شرعاً حرام است حرام حق بیند
جرم از آن اجتناب کند بلکه در آن طبع از غش نبود اینجا شبهتی حرمت
دیده که جود سوم تجلی سبت تجلی همه اشیا را شامل است تجلی را از نظر

خود چگونه دفع تواند کرد گویم تجلی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی اسماء

و صفات تجلی ذات را دفع نتواند کرد اما تجلی اسماء و صفات تواند که

تجلی قهری را تجلی لطفی دفع کند در هر چه نامشروع باشد نشان قهر و

جلال بیند و در هر مرضی بود نشان لطف و جمال اینجا گوید اعوذ برضایک

من سخطک و در تجلی ذات گوید اعوذ بک منک ... از تو بتو گریزم

چکنم پیش که روم قصه بهشت که وهم ... مشتره عاشق

آنست که هر چه دوست دوست دارد او نیز دوست دارد و اگر چه همه خود بعد

و فراق بود و غالباً محبوب فراق و بعد محب خواهد تا از جفا او پناه بعشق

می آرد النار سوط الله یسوق اهل الله الی الله اشارت بچنین چیزی تواند

بود پس محب را بعد دوست باید داشت و بفراق تن در باید داد و

این بیت را اساس الحال خود سازد ارید وصاله و یرید ... الیک

مایه بباید بود مراد محبوب بحال خود ساز زیرا فراق را بعینه دوست
ندارد بلکه از آن روی که محبوب محبوب است دوست دارد و کل ما یفعله
المحبوب محبوب محب مسکین چه کند جز آنکه گوید * خواهی بفراق
کش خواهی بوصال من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس بل
باید که فراق را دوست تر دارد از وصال بعد [illegible] خوشتر از وصال
بعد [illegible] خوشتر آید از قرب چون داند که دوست او را دوست میدارد
و [illegible] بعد [illegible] مقرب تر از قرب بود و هجرش سودمندتر از وصل زیرا که
در قرب و وصال بصفت مراد خود است و در بعد و فراق بصفت مراد
دوست * هجری که بود مراد دلبر از وصل هزار بار خوشتر
ی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی للمتولی و شغلی
ان حبیب [illegible] شغلی بحال اگر محبی بود که محبوب صفته من

او شده باشد اگر بعد را دوست دارد محبوب دوست داشته باشد
و این غایت قرب بود در عین بعد و فهم هر کس اینجا راه نبرد بدانکه
موجب بعد اوصاف محبست و اوصاف او عین محبوبست
بمقتضای کنت سمعه و بصره و یده پس اعوذ بک منک میگوی
تا بدانی ... دامنش چون بدست بگرفتم دیدم اندر آستین
دیدم چگونه باشد پس گوی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک [illegible] عشق آتشیست که
چون در دل افتد هرچه در دل یابد همه را بسوزد تا حدی که صورت
معشوق را نیز از دل محو کند مجنون مگر درین شورش بود که
لیلی آمد گفت منم لیلی ام و سر بگریبان فراغت فرو برد لیلی گفت
سر بردار که منم محبوب تو . آخر بنگر که از اثر میمانی باز

عنی فان حبک قد شغلنی عنک [illegible] آنکه ام بدیدار توی
بوده‌ام شاد از عشق تو پروای تو ام نیست کنون و دعای محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم از این مقام چنین خبر داد اللهم اجعل حبک احب
الیّ من سمعی و بصری [illegible] آنکه شنوای و بینائی من توئی
خواهم که پنهان کنی بعشقم مشغول کز عشق تو هم با تو نپردازم بیش
و از نظر بالاتر کنی اشارت فنسیهم با تو نماید که محبوب مغلوب عشق
چگونه گردد فهم و من فهم و من لم یذق لا یعرف جملگی شرح این رموز
آنست که عشق نخست سر از گریبان عاشق برزند آنگاه بدامن معشوقه
[illegible] درزند هر دو را بسمه دوئی و کثرت موسوم یابد نخست
دی هر یکی از دیگری بگرداند آنگاه لباس کثرت از هر دو برکشد هر دو
به یگانگی چهره وحدت برآرد [illegible] این همه رنگهای

پر نیرنگ خم وحدت کند همه یک رنگ

طلب محب هست و جوی عاشق نمونه طلب معشوق است خود هر صفتی
که عاشق بدان متصف است چون محبت و شوق و فرح و ذوق و ضحک
بل هر صفت که محب بدان محبوب است اصالت صفت محبوب تواند بود
پیش محب امانت است او را دران هیچ مشترکی نیست چه شرکت
در صفات دلیل کند بر مباینت ذوات و در چشم شهود در همه وجود
بحقیقت جز یک ذات موجود نتواند بود اشیا اگر صد است و اگر
صد هزار پیش جمله یکی است چون بحقیقت چو بنگری پس صفات
جمله محبوب را باشد محب را از خود هیچ صفتی وجودی نتواند بود
صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر محبوب از راه کرم قدم در خانه محب
و خانه را بجمال خود منور کند و صاحب خانه را ناسوخته

جز یکی بود بحقیقت چو بنگری

گرداند و خود را در لباس محبوب بر خود جلوه داد و محب را از خود بغلط

نباید افتاد * همه از هیچ اندر هیچ اوست که اوست * چه همه اوست تنها

ز هستی اوست * شیخ الاسلام گفت حق تعالی خواست که خود را بخود

نماید تجلی از نهان آدم بیاراست و بدان خود را جلوه فرمود و فرمان

با سجده داد و داد همه را جمال روزی شد مگر ابلیس را جلال

ای نوش لبا چه زهر نابی بر من * وای رحمت دیگران عذابی بر من

شیخ الاسلام گفت حق تعالی خواست که صنع خود را ظاهر کند

عالم آفرید و چون خواست که خود را اظهار کند آدم را بیافرید گفت لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم * فرستادیم آدم را چو

بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم * و این اسرار بزرگ است

محب چون راست که بعین الیقین جمال دوست به

چند عمری درین طلب گرشته میگشت ناگاه بسمع سرّ او ندا آمد

کان چشمهٔ آب خضر خورد از آب حیات در منزل تست

لیکن چون حال این باشته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را هم یافت

الحاه دوست را باز یافت چون نیک نگاه کرد خود عین او بود گفت

ای دوست ترا بهر مکان می جستم هر دم خبرت از این و

آن می جستم دیدم بتو خویش را تو خود من بودی خجلت زده ام کز

تو نشان می جستم این دیده هر دیده وری را حاصل است اما آنست که

نمیداند که چه می بیند هر ذره که از خانهٔ [illegible] شود ضرورت آفتاب بیند

اما نمیداند که چه می بیند چندین هزار ذره سرگشته بیرون

در آفتاب غافل از آن که آفتاب چیست عجب کاری همه بعین

الیقین جمال او می بینند زیرا که یک ذره سوی و

ولی در چشم تو عالم سیاه است اگرچه در حقیقت جز احدیت مجرد
نیست ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة اما نمی‌دانند که چه می‌بینند
عین الیقین ایشان حال از علم الیقین است لاجرم لذت نمی
یابند لذت آن دم یابند که او را یقین بدانند که چه می‌بینند و هر چه
می‌بینند ولکن لیطمئن قلبی بدین اشارت است چنین یقینی بود اطمینان قلب
بسکون نفس حق الیقین حاصل نیاید از عبد الله سهیل تستری
رحمة الله علیه پرسیدند که ما الیقین گفت الیقین هو الله پس تو نیز
[illegible] ربک حتی یاتیک الیقین [illegible] درین راه در نگنجد
اگر سر موی [illegible] از تو تا با تو باقیست درین راه گر بترک جان بگوئی
بیش از [illegible] تو توانی [illegible] محب چون خواهد که
مراقب محبوب باشد چاره آن بود که محبوب را به چشم مراقب باشد

و بهر نظری ناظر اگرچه او را در هر عالم صورتی است و در هر صورتی وجهی و در

هر وجهی جمالی و جلالی پس در همه اشیا ظهور او را مراقب باشد اگرچه

ظاهر همه اشیا اوست چنانکه باطن اوست و هو الظاهر و الباطن هیچ

چیز نه بیند که او را پیش از آن یا پس از آن یا در آن یا با آن نه بیند

محب اینجا به پیش در خلوت نتواند نشست و عزلت نتواند گزید اگرچه

او را عیان اشیائی بیند مقامی بر مقامی نگزیند از هیچ چیز عزلت نتواند

کرد اگرچه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه نابود خود نشیند و از جمله

اسما و صفات حق و خلق عزلت گزیند لیکن [illegible]

او خود ورای منظوری دورست آمد و دانست که مرتبه [illegible]

او تعلق گونه هست پس عزلت چگونه کند [illegible] نه حسن ترا

شرف ز بازار من است اگر ربوبیت [illegible] و در میان محال اینجا عاشق هم [illegible]

[illegible]

نکته — بلا در می آید چه اگر عاشق کرشمهٔ معشوقی را قابل نباشد
ضایع و تهی ماندی، از ابو هریره [illegible] بطلب [illegible] هر چند معشوق
را حسن و ملاحت بر کمال است اما از روی کمال [illegible] چیزی در می باید
بت را چه زیان چه بیند [illegible] پرستش نبود اما از روی معشوقی نظاره
عاشقی در باید از سهیل رحمة الله علیه پرسیدند که مراد الحق من الخلق
گفت ما هم علیه حریت اینجا از جانبین مقصود می باید چه [illegible] نسبت
آمد حریت برفت   آزادی عشق چون می آید راست
بنده شدم و نهادم از یکسو خواست حریت مطلق در مقام فنای
مطلق — از روی معشوقی همچنانکه نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه
معشوق در باید همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید
این کار یکی بدیگر راست — اینجا صفات معشوقی بالقوت عاشقی

همین گوید نحن فی امالحمل السرور ولکن لیس الا بکم [illegible] ا

سرور [illegible] مرا کش که نیاز منت بکار آید چون من نباشم حسن

تو بالله نازکنند دانی که چه گفت شنید سرود [illegible] تشریف دست سلطان

چوگان سر و لیکن پی گوی دور میدان چوگان چه کار دارد [illegible] نی

غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست [illegible] گرچه ما از عشق او [illegible]

اف سنایم در هوای روی مهوش ابتر و دیوانه ایم حاکیم از ما چه

آید تا نه پنداری که ما روی او را آینه یا زلف او را شانه ایم

[illegible] عاشق را طلب شهود بر فنا است از وجود [illegible]

در عدم برای آن زند که در حالت عدم آسوده بودم [illegible] هود

قبل از آن بود شاهد و مشهود که بنزدیک خویش از هیچ نبود

چون موجود گشت وجود منظاره به خود [illegible] و از شهود محروم ماند

[illegible]

از جهة بصر او بحکم کنت سمعه و بصره عین معشوق آمد و او می او غلط لا این

بصر انت الغامت علی شمسک فاعرف حقیقت نفسک اگر این غطا که

تو ئی تست از پیش بصر کشف شود محجوب محبوب را بیند و تو در میان نه

انگاه بسمع سر تو این ندا آید ... یا الله سر ظلال عنک اکتتامه و لا

اصباح کنت ابتغی اظلامه فانت حجاب القلب عن سر غیبه و لو

لاک لم یطبع علیه ختامه ... روزت بتو بودم و نمی دانستم

شب با تو غنودم و نمی دانستم ظن بود مرا من که منم جمله منم من نه

جمله تو بودم و نمی دانستم اینجا دعا عاشق همه این بود اللهم اجعلنی

نورا ...... عام شهود برارتباط بینم که من توام انگاه بگویم من

رآنی فقد رأی الحق و من یطع الرسول فقد اطاع الله از من بشنو

ترا نه بینم لاجرم گویم [illegible] ... خلق را روی کی نماید او در

معاینه ... و ما قدروا الله حق قدره کدام آینه در آید او

چون خواهد که عاشق را برکشد نخست هر لباسی که از هر عالمی با او همراه

شده باشد از وی برکشد و بدل آن خلعت صفات خودش درپوشاند

پس بهمه نامهای خودش بخواند و بجای خودش بنشاند اینجا

یا در موقف المواقفش موقوف گرداند یا بعالمش بهر تکمیل نا

قصان باز گرداند و چون بعالمش مراجعت فرمایند آن رنگهای

عالم که از وی برکشیده بود اکنون برنگ خود در وی پوشانند عاشق

چون در کسوت خود نگرد خود را برنگ دیگر بیند پس حیران بماند

این چه رنگست بدین زیبائی و این چه لباس است بدین

یکتائی أشم منک نسیما لست اعرفه اظن لمیاء جرت

فیک اذیالا ناچار چنانکه از خود بوئی دیگر یابد بعد در خود نگرد همی

خرد او را یابد * انا من اهوی و من اهوی انا در هر چه نظر کند وجه

دوست بیند متحیر ماند * الکؤوس تلألأت بمدام ام شموس تستر

تحجبت بغمام * از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت

رنگ جام و مدام اینجا معلوم کند که کل شیء هالک الا وجهه چه وجه دارد چرا

نشاید که او وجه عاید بشیء باشد و به هر چه هر شیء از روی صورت هالک

و از روی معنی باقی بجهت آنکه آن معنی وجه ظهور حق است و معنی وجه ربک

ای دوست چون دانستی که معنی و حقیقت اشیا روح اوست پس

ارنا الاشیا کما هی میگوید یعنی یابنی که فی کل شیء له آیة تدل علی

انه واحد ... قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله

فانا نحن له و به سبحان الله سخن مستانه میرود معذور دار * من کل

معنی لطیف اشربه * وکل ناطقة فی الکون فطرو هی آری چه توان کرد

بیت مرا چو دل بخرابات میکشد هردم نکرد اهل مناجات می زهد
نمی‌کردم در بحری افتاده‌ام که کرانش پدید نیست [illegible] بگویم در
حیرت عجب نیست که زخمی دارم و مرهم ندارم حریفی میکنم با هفت
دریا و اگرچه روزی‌کشت [illegible] ندارم اگر معنی این کلمات نسبت با بعضی
مفهوم نگردد نماید معذور دارد که هرچند میخواهم که خود را ازین بحر بیکران
به ساحل اندازم ساحل یافته نمیشود و موجهم ناچار است موجهیم در ربوده
است و بلجه در افکند الحمد لله علی انی کضفدع تسکن فی الیم ان [illegible]
فاهت ملازمت فا ما ما را و سکتت ماتت من الغم * حرام دارم
با مردمان سخن گفتن و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم * [illegible]
در ملامت میکنم میسر نمیشود * انجا که بحر متناهی است موج زن
شاید که شب نمی نکند قصد استغفار با نهمه [illegible] که ناامیدی شرط
بیت

غرقست دست اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و

پای بزن چه دانی بود دل نیز در بحر امید دست و پای بزنم

و یا جان بلب رسیده خطائی بکشد کی بود ما از ما جدا مانده

من و تو رفته و خدا مانده تمام شد نسخه تبرکه لمعات من تصنیف

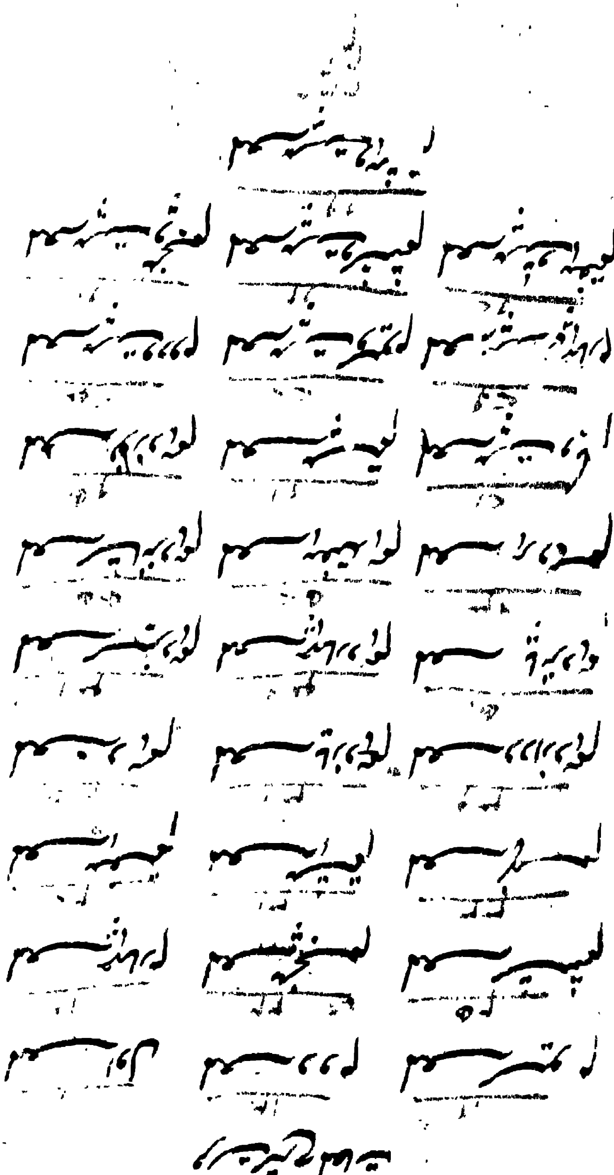
شیخ فخر الدین عراقی قدس الله سره بدست خط علی شیر

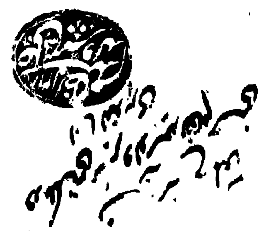
سید نظام الدین بن سید قطب الدین حسینی الجالندهری

بتاریخ سیزدهم شهر ماه محرم سنه یکهزار و دوصد و بیست

و شش است والله اعلم بالصواب

[illegible]





[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۲

اما از غایت صعوبت ترکیب و دقت معانی بتغییر و تعبیر محتاج میشدند
بحکم وفوق کل ذی علم علیم این فقیر درخواست کردند که از بهر این نسخه
شریف برحسب اشارهٔ آن عزیزان در شرح لمعات شروع کرد
امید چنانست که دختران بکر فکر که در پس پرده سر مصنف علیه الرحمة
مستور داشته است از پس حجاب البیان بصحرای ظهور آورده شدند تا سر کشتگان
سودای عشق بمراد رسند ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نور وجه حبیبه بتجلیات الجمال
[illegible] بدان ای موحد حققک الله تعالی بمعرفته و مشاهده که حمد تعریف
جامع است مرمحمود را بنعوت کمال چنانکه گوئی الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار بر خلاف شکر زیرا که شکر در مقابله
نعمت میباشد قال الله لئن شکرتم لازیدنکم اکنون مصنف علیه الرحمة تعالی
فرموده است که حمد سزاوار حضرت واجب الوجود است که منور گردانید
وجه حبیب خود را بپرتو جمال خود [illegible] مراد از وجه حقیقت است و از
حبیب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی حقیقت محمدی را بنور
جمال خود منور و مشرف و مزین گردانید اگر کسی سوال کند در آنچه

علیه الرحمة فرموده است که تجلیات الجمال چرا تجلیات الجلال را
الجلال نگفت جواب گوئیم که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مظهر لطف
وجمالست و ابلیس مظهر قهر وجلال است و ازینجهت که ابلیس هیچ
نوعی بصورت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر نمیتواند شد قوله
فتلالا منه نور [illegible] ای فتشعشع منه نور یعنی از آثار تجلی جمال که
بر حقیقت محمد ظاهر شد از حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نور درخشیدن گرفت قوله والبصر فیه غایات الکمال [illegible]
یعنی حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کانه مرآتی بود که چون
حق تعالی در ان حقیقت نظر کرد خود را بکما هو حقه بذات و صفات
و اسما و افعال مشاهده کرد و زبان ترجمان این حال را بیان کرده است
بیت — اگرچه آینه روی جان فزا یتواند همه نفوس و عقول و
عناصر و افلاک ولی ترا ننماید بتو چنانکه توئی بجز دل من مسکین
بیدل و غمناک بیاله کرده ام از نقش غیر آینه پاک که تا تو چهره خود را
بروکنی ادراک اگر نظر نکنی سوی من بآینه کن تو خود بمثل منی که
کنی نظر خاک الخ [illegible] سوال کند که اله تعالی پیش از حقیقة

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ذات و صفات و اسما و افعال خود را
مشاهده نمیکرد جواب گوئیم بلی الله تعالی در ازل آزال ذات و صفات
و اسما و افعال خود را مشاهده میکرد علی سبیل الاجمال اما خواست
که علی التفصیل هم مشاهده کند چنانکه شیخ محی الدین ابن عربی علیه الرحمه
فرموده است ان رویة الشی نفسه بنفسه ما هی بمثل رویته فی امر
آخر یکون له کالمراة قوله فنفرح به سرورا ... یعنی چون حق
سبحانه و تعالی در حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ذات و صفات
و اسما و افعال خود را مفصلا مشاهده کرد فرح کرد فرح کردنی از جهت
این حقیقت زیرا که حسن و جمال با کمال خود را کما ینبغی درین حقیقه
مشاهده کرد چنانکه زبان ترجمان بیان کرده است بیت ... دید در خود
بحرهای بیکران حیرت آورد از بحور خویشتن زان سبب در وی
سروری شد پدید منبسط گشت از سرور خویشتن اگر سائلی سوال کند
که فرح و سرور بر خدای تعالی اطلاق توان کرد جواب گوئیم که بلی اما بلا
کیفیت چنانکه قهر و خشم قوله فصدره علی یده فصافاه و آدم لم یکن
شیئا مذکورا و لا القلم کاتبا و لا اللوح مسطورا قوله یعنی چون

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قبلهٔ واجد است تعالی شأنه از جهة آنکه دو فراین حقیقت
آورده حسن و جمال با کمال خود را در وی مشاهده کرده قبلهٔ موجودات
است از جهة آنکه هر موجودی را اسمی تربیت میکند و آن موجود
دو فراین اسم آورده است و چون منشأ جمیع اسماء حقیقة وی است
پس قبلهٔ جمیع موجودات حقیقت وی باشد قوله و صاحب
لواء الحمد والمقام المحمود قوله یعنی چون حقیقت محمد صلی الله علیه و سلم
مرآت تام حق سبحانه و تعالی است لاجرم لواء حمد بر وی صادق آمد و مقام
محمود که مقام شفاعت است وی را حاصل شده است قوله الذی عن
لسان مرتبته لبیان منقبته یقول شعر وانی ان کنت ابن آدم
صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی قوله یعنی آن محمد که زبان مرتبهٔ
او بیان منقبت او میکند میگوید بدرستی که اگرچه از روی صورت فرزند
آدم بودم ولیکن مرا در عالم معنی هست که گواهی میدهد که از روی معنی
پدر آدمم و زبان ترجمان این حال را بیان کرده بیت آدم پدر است
و من پسر نیست عجب شاید این طرفه نگر که من پدر او و پسر است قوله
گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم از روی مرتبه بهمه حال برترم مصرع

این بیت موکد این معنی است که گفته شد قوله چون بنگرم
عکس جمال خویش گردد همه جهان بحقیقت معلوم شود یعنی
هر وقت که در آئینه ضمیر منیر خود نظر کنم جمله عالم را در خود مشاهده میکنم
[illegible] خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات
اگر گشت مظهرم [illegible] یعنی خدای تعالی اول چیزی را که بوجود متشرف
گردانید روح من بود اول ما خلق الله تعالی روحی و به پرتو آن وجود
نوری که روح من موجود شد جمله کاینات را منور گردانید پس خور
شید ظهور وجود من باشد [illegible] ارواح قدس چیست نمودار
معنیم اشباح انس چیست نگهدار پیکرم [illegible] یعنی چنانکه وجود جمله
موجودات از پرتو وجود منست ارواح جمله مخلوقات نیز از پرتو روح
منست و جمله اشباح آلات ظهور منست [illegible] بحر محیط رشحه از
فیض فایضم نور بسیط لمعه از نور ظاهرم قوله یعنی چون نظر
با کمال هستی خود میکنم محیط را از دریای جود خود قطره می بینم که پاشیده
باشد و نور بسیط که عبارت از شمس است از نور خود لمعه که درخشنده
باشد [illegible] از عرش تا بفرش همه ذره بود در نور آفتاب ضمیر منورم

بیشود یعنی با وجود آفتاب وجود من جمله مخلوقات بمثابه ضمیر منیر من
ذره مینماید قوله روشنی شو چو نور تجلی ذات من جهان تکر پرده
صفات خود از پیش دور منم قوله یعنی اگر ذات من بی پرده اسما
و صفات تجلی کند از غلبه نور و شدت ظهور ظلمت امکانیه بالکلی مرتفع شود
عالم به تمامه محو و نابود گردد چو امکان گرد هستی بر فشاند بجز واجب
دگر چیزی نماند از کون و مکان نشان نماند بار دیگر پرده از روی خویشتن
بر داری قوله آبی که زنده گشت از و خضر جاودانی آن آب حیات
قطره از حوض کوثرم وان دم که زو مسیح همی مرده زنده کرد یک نفخه بود
از نفس روح پرورم قوله یعنی چون محقق شد که وجود من اصل
جمیع موجودات است و روح من منشا ارواح جمیع مخلوقات است
لاجرم آب حیاتی که خضر علیه السلام نوشیده باشد قطره از حوض کوثر
من باشد و دم جان بخش عیسی صلواة الله علیه نفخه از نفس روح
پرور من باشد قوله بحر ظهور بحر بطون قدم بهم در من بر بین
که مجمع بحرین اکبرم قوله یعنی مراد از بحر ظهور ممکنات است و از
بحر بطون واجب یعنی وجود من واسطه است میان واجب و ممکن

که اگر بدیدهٔ بصیرت در من نظر کنی هر دو بحر را در من توان یافت
... فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من بل اسم اعظم
بحقیقت چو بنگرم ... یعنی هر تعریفی که کردم همین تعریف که ذات
من متجلی له جمیع اسماست و مظهر اسم جامع است بلکه اسم جامع ذات
منست زیرا که اسم ما یعرف به شی را گویند چون حق تعالی ذات
و صفات و اسما و افعال خود را در حقیقت من کما هو حقه ... کرد
پس حقیقت من اسم اعظم باشد زیرا که معرفت ذات و صفات
و اسما و افعال حق سبحانه و تعالی است فافهم ... صلوات الله
علیهم و علی آله من النبیین و الصدیقین و الشهدا و الصالحین
الطیبین الطاهرین کلمه چند در بیان مراتب بر سنن سوانح
بزبان وقت املا کرده میشود تا آینه معشوق که ظاهر عاشق آید
یعنی مراد از عشق وجود محض است و از معشوق وجود اضافیست
و از عاشق اعیان ثابته چنانکه بعد ازین بتفصیل گفته خواهد شد
انشاء الله تعالی اکنون مصنف علیه الرحمه میگوید کلمه چند کلمتها
چند گفته میشود تا آینه باشد که مراتب عشق و معشوق بعاشق نماید ...

عشق

نسخ

نسخهٔ سوانح که امام احمد غزالی را در میان مراتب عشق و معشوق انشا
فرموده است یا خود بر طریق خاطری که از عالم غیب بر قلب ظاهر
شود [illegible] باآنکه رتبت عشق برتر از آنست که بقوت فهم و بیان
پیرامن سراپرده جلالت او توان گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال
حقیقت او نظر توان کرد [illegible] یعنی هرچند که مقام عشق برتر از آنست
که با دراک عقل و قوت فهم و نظر کشف گرد سراپرده جلالت و عظمت
او توان گردید اما میخواهم از بهر طالبان عشق از دریا بقطره و از
خورشید بذره بیان کنم [illegible] تعالی العشق عن فهم الرجال
یعنی عشق برتر از آنست که فهم مردان بدانجا توانند رسید کما هو حقه
وعن وصف التفرق والوصال [illegible] یعنی و برتر از آنست که بفراق
وصال صفت او توان کرد [illegible] متی ما جل شیء عن خیال [illegible] یعنی
هرگاه که برتر باشد چیزی از عقل و فهم و خیال [illegible] یجل عن الاحاطة
والمثال [illegible] یعنی برتر باشد از آنچه عقل و فهم و خیال وی را احاطه و
مثال کند [illegible] تبقی عزت محتجب است [illegible] یعنی عزت او
روپوش او شد و ابلیس از ینجهت قسم بعزت یاد کرده است که فبعزتک

حضرت

لاغوینهم اجمعین تا نگذارد که هیچ تردامن دران جا پا بد زیرا که بها

دشان بر درگاه سلاطین از جهت عزت می ایستند [illegible] و بکمال

استغنا منفرد [illegible] یعنی از جهت کمال استغنا یکتا است و از ینجا گفته شد

[illegible] معشوق از دو عالم چون فرد شد بخوبی [illegible] عاشق نباید الا

از هر دو کون فردی [illegible] حجب ذات او صفات اوست و صفا

تش مندرج در ذات [illegible] یعنی کمال مسیر که غیری حجاب ذات

او تواند بودن زیرا که غیری محدودست و ذات او نا محدود بلکه حجاب

او صفات اوست و صفاتش عین ذات پس حجاب او هم

او باشد [illegible] و عاشق جمال او جلال اوست و جمالش مندرج در جلال

او [illegible] یعنی مراد از جمال ظاهرست و از جلال باطن او یعنی عاشق ظاهر

او باطن اوست و ظاهرش عین باطن است پس عاشق او بحکم لا

یحب الله غیر الله هم او باشد [illegible] او علی الدوام خود با خود عشق می

بازد و با غیر خود نپردازد [illegible] یعنی موکد این معنیست که گفته شد

هر لحظه از روی معشوقی پرده براندازد [illegible] یعنی حجاب بر دارد

و هر نفس از راه عاشقی پرده آغازد یعنی به سوز و نیاز آغاز کند زیرا که

ببرد

بیت نازاورا نیازی می باید شنا گو سر است ناز راز نیاز ز توبه عشق

در پرده بی نوازد ساز عاشقی گو که بشنود آواز [illegible] یعنی

عشق که عبارت از وجود محض است در پردهٔ اسما و صفات ساز

نمی نوازد گو عاشقی که از سر سوز و نیاز همگی خود را فدای آن سازد

[illegible] هر نفس نغمهٔ کر ساز ز هر زمان زخمه کند آغاز [illegible] یعنی

در نغمات و زخمات او تعالی شانه تکرار نیست [illegible] همه عالم صدای

نغمهٔ اوست که شنید این چنین صدای دراز [illegible] یعنی همه عالم

از قول کلمهٔ کن موجود شد که انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول

له کن فیکون و این قول تا بقاء عالم ممتد خواهد شد [illegible] راز او

از جهان برون افتاد خود صدای نگاهدار در راز [illegible] یعنی سر عشق

از جهان فاش شد و جهان که عبارت از صدا است سری نگاهدار

خواهد داشت [illegible] سر او از زبان هر ذره خود تو بشنو که من نیم

غماز [illegible] یعنی گمان مبر که سر عشق را من فاش کردم بلکه هر ذره از

ذرات موجودات سر عشق را به زبان حال و قال بیان میکند و ان

من شیء الا یسبح بحمده [illegible] هر زمان بهر زبانی راز خود با سمع خوند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میکند که اگر خواهان سلطان عشقید روی از دنیا و آخرت بگردانید
و در مکان لامکان جویای گوهر حقیقت عشق من شوید و زنهار که از
سیمرغ که در پس پرده و اسماء صفات است باسمی راضی شوید
ز ابروی غمزه بر دو جهان صید کرده ام منگر بدان که تیر
و کمانم پدید نیست مصنف علیه الرحمه که با بروی غمزه و تیر کمان
کرده است مجاز است نه حقیقت یعنی بکمند جذبات بحکم جذبة من جذ
بات الحق توازی عمل الثقلین دلهای عاشقان جمال باکمال خود صید
کرده ام منگر بانکه البته صیدم پدید نیست چون آفتاب در رخ
هر ذره ظاهرم از غایت ظهور عیانم پدید نیست یعنی با وجود آنکه
پرتو وجود من که آفتاب حقیقت جمله ذرات ممکنات را بحکم ان الله
تعالی خلق الخلق من ظلمة ثم رش علیه من نوره وجود بخشید و منور گردانید
هیچ مخلوقاتی مرا عیان نمی بیند گویم بهر زبان و بهر گوش
بشنوم وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست یعنی چون
پرتو وجود منست که هستی عالم شده است پس گویا بهر زبان و شنوا
بهر گوش من باشم و عجب اینست که مرا نه گوش پدیده است

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گرفته‌اند [illegible] یعنی چون ماهیتی از ممکنات مستعد وجود میشود از
خالق اشیا جل شانه بزبان استعداد وجود طلب میکند الله تعالی
از حقیقت اسم خالق وجود عام را بر او فایض میگرداند حصه‌ای که تا آن
ماهیت تعلق میگیرد در حالت تحرک وی باستعداد [illegible] میکند چون تمام
تنزل میکند استقرار شود آن ماهیت که مستعد وجود میشود اگر ماهیت
باشد آن حصه وجودی که بتو تعلق خواهد گرفتن در حالت تنزل
بعقل کل بودیعت مینهند و عقل کل بنفس کل و نفس کل بعرش
و عرش بکرسی و کرسی بفلک المنازل و فلک المنازل بفلک البروج
و فلک البروج بفلک الکیوان و فلک الکیوان بفلک المشتری و فلک
المشتری بفلک المریخ و فلک المریخ بفلک الشمس و فلک الشمس
بفلک الزهرة و فلک الزهرة بفلک الکاتب و فلک الکاتب بفلک القمر
و فلک القمر بکرة الاثیر و کرة الاثیر بکرة الهوا و کرة الهوا بکرة الما و کرة
الما بکرة الارض و کره الارض بجماد و جماد بنبات و نبات بحیوان و
حیوان بانسان و چون بمرتبه انسان رسید قرار گرفت مولانا
جلال الدین رومی علیه الرحمة بدین اشارت [illegible] بیت [illegible] از جمادی

مردم و نامی شده و از نما مردم بحیوانی شدم و مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم قوله و ظهور او بصورت معانی
و حقایق و بروز او بکسوت معشوق و عاشق قوله یعنی ظهور وجود
عام که عبارت از تو وجود محض است بصورت معانی و حقایق
ممکنات و بروز او بکسوت معشوقی و عاشقی چنانکه بعد از این
گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی قوله و باز انطوای عاشق در
معشوق عینا قوله یعنی مصنف علیه الرحمة اولا خواست که
عالم کثرة را بیان کند فرمود که چون الله تعالی در حقیقت محمد صلی
الله علیه و سلم نظر کرد ذات و صفات و اسما و افعال خود را همه
مفصلا مشاهده کرد عالم کثره روی نمود عشق و عاشق و معشوق
از یکدیگر ممتاز شد چنانکه ناظم علیه الرحمة فرموده است بیت چون
نظر بر جمال خویش انداخت گردید حسن خویش عشق آغاز زان
سبب عشق و عاشق و معشوق گشت هر یک ز غیر خود ممتاز
ثانیا میخواهد که نفی کثرت و غیریت کند میگوید چون عشق در صورت
عاشقی و در کسوت [illegible] خود را بخود نمود باز صفت [illegible]

[illegible]

غالب آمد و عاشق را در معشوق منطوی گردانید یعنی از جهت آنکه
وجود معشوق است که هستی عاشق شده است و انزوای معشوق
در عاشق حکایت یعنی چون عاشق از غلبات عشق رخت هستی
بصحرای عدم کشد معشوق از جهت کمال قدرت نیستی عاشق را بخلوت
خانه منزوی گردانید و قایم مقام وی شد بحکم و جاء الحق و زهق
الباطل و از اینجا گفته اند تو در کنار من آ تا من از میان بروم
و اندراج هر دو در سطوت وحدة او جمعا یعنی
اندراج عاشق و معشوق در سطوت وحدة عشق که عبارت
از وجود محض است جمعا زیرا که وجود محض بی پردهٔ اسما و صفات
ماحی جمیع اعتبارات است هر وقت که قطع نظر از نسب و اعتبارات کرده
عاشق و معشوق در عشق محو می شوند و عشق بر صرافت خود باقی میماند
چنانکه از بزرگوار فرموده محو گردید عاشق و معشوق عشق از
چهره برگرفت نقاب غیر سلطان عشق هیچ کسی لمن الملک را
نداد جواب و هنالک اجتمع الفرق و ارتتق الفتق و استتر
النهر فی النور و بطن الظهور فی الظهور یعنی در مقام وحدت صرف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که مقابله کثرت باشد و پرتو این وجود محض را وجود اضافی میخوانند
اقول یعنی وجودی که بر ماهیات ممکنات منبسط شده است مصنف
علیه الرحمة خواسته که بیان مراتب وجود کند بتعبیر عشق و معشوق و عاشق
کرد هر وقت که میگوید عشق مرادش وجود محض است و هر وقت که
میگوید معشوق مراد وجود اضافیست و هر وقت که میگوید عاشق مرادش
اعیان ثابته است یعنی ماهیات ممکنات اگر سایلی سوال کند که از چه
جهت ماهیات ممکنات عاشقند و وجود محض معشوق جواب
گوییم که چون ماهیات ممکنات طالب وجود شدند عاشقی ماهیات
ممکنات را ثابت شد و معشوقی وجود را اکنون میگوید
اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است یعنی استظهار واجب
و ممکن از وجود محض است و عشق در مقر عز خود از تعین و تغیر
منزه است و در حریم عین خود از ظهور و بطون مقدس یعنی
وجود محض من حیث هو هو منزه است از آنچه باطلاق و تقیید وصفش
کند سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الا بالعجز عن معرفته
اینجا اظهار کمال از آن روی که عین هستی ذات خود است و صفات

خود خود را در آینهٔ عاشقی و معشوقی بر خود عرض کرده حسن خود را
بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا
گشت و نعت طالبی و مطلوبی ظاهر شد یعنی هر چند که ذات
حق تعالی من حیث هی هی نه بدو اشارت می توان کرد و نه در عبارت
آوردن می توان بحکم یعلمه نفسه و یجهله غیره اما از روی اسما آوردن
وصفات و ظهور او بالمظاهر هم اشارت می توان کرد و هم در عبارت آ
وردن میتوان اکنون مصنف علیه الرحمة میگوید وجود محض مقتضای
فاحببت ان اعرف پس پردهٔ اسما و صفات خود را از روی
واجبی در آینهٔ ممکن بر خود جلوه داد تا نام عاشقی و معشوقی ظاهر شد
ظاهر را باطن نمود [illegible] آوازه عاشقی برآید یعنی از طرف
باطن بحکم یحبهم باطن را بظاهر بسیار است نام معشوقی اشکار شد
یعنی چون باطن در مرتبهٔ واحد لباس اسما و صفات در پوشید
کار بر عکس اول شد یعنی ظاهر که دعوی معشوقی میکرد عاشق شد و باطن
که عاشق بود دعوی معشوقی آغاز کرد بیت صفتی کان یحبهم را بود
در یحبونه بعکس نمود یک عین متفق که جز او ذره نبود

چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت
مطلوب را که دیده طلبکار آمده [illegible] این آن قلندر است که در بین مزه
عاشق [illegible] تسبیح در حمایت زنار آمده [illegible] عشق از روی
معشوق آینه عاشق آمد تا در روی مطالعه جمال خود کند یعنی عشق
از روی معشوقی آینه عاشقی آمد تا چون عاشق نظر کند خود را ببیند برقع
سواد الوجه فی الدارین ببرد فرو کذا [illegible] یعنی نابود خود را در بود
معشوق مشاهده کند و از روی عاشقی آینه معشوق آمد تا در روی
اسما و صفات خود بیند یعنی عشق از روی عاشقی آینه معشوق
آمد تا معشوق چون نظر کند هر چه عاشق بدان موجود است اسما و صفات
خود بیند مانند حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و غیره
هرچند در دیده شهود جز یک مشهود بیش نیاید اما چون یک بنود
روی بود آینه نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید یعنی چون
هرچند هستی جز یکی نیست اما پس پرده اسما و صفات در مظاهر همه
مختلف ظاهر شده است در بعضی مظاهر عاشقی میکند و در بعضی مظاهر
دعوی معشوقی مصنف علیه الرحمه بیرون ازین نسخه در دو بیت میارد

این معنی کرده است چنانکه فرموده است عشقست که هردم بدگر
رنگ برآید نازست یکی جا و دگر جای نیازست در صورت عاشق
چو درآید همه سوزست در کسوت معشوق چو آید همه سازست
وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا این
موکد این معنی است که گفته شد غیری چگونه روی نماید چو هرچه
هست عین دگریست بدیدار آمده یک معنی و صدهزار صورت
یک صورت و صدهزار مرآت مصنف علیه الرحمة قاعده نهاده است
که در اول هر لمعه بیان کثرت میکند و در آخر ختم بوحدة الکون [illegible]
که اثبات وحدت کند نفی غیرت میکند یعنی غیر وجود ندارد زیراکه چون
محقق شد که وجود محض است که پرتو خود را هستی عالم گردانیده است
تا عقل کل و [illegible] و افلاک سبع و عناصر اربعه و موالید ثلاثه ظاهر شد هر
وقت که قطع نظر از صورت عالم کردی که یقین است که جز وجود محض
چیزی دیگر نمی ماند فهم من فهم ومن لم یعرف لم یذق درین
لمعه مصنف بیان ایجاد عالم میکند سلطان عشق خواست
که خیمه کنت کنزا مخفیا بصحرا زند یعنی سلطان حقیقی بر مقتضای

کنت

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق خواست که خیمه
ظهور بصحرای امکان زند • در خزاین یک دو گنج هر عالم پاشید
یعنی در خزاین اسما و صفات یک دو گنج که وجود عام است
بر ماهیات ممکنات منبسط گردانید • چتر بر دولت بر کشید علم
تا بهم بر زند وجود و عدم • یعنی سلطان عشق جهت ظهور ذات
آن ظاهر گردید وجود مضاف که عبارت از پرتو وجود محض است و علم
مضاف که عبارت از ماهیات ممکنات است که در عالم حق تعالی
ثابت اند با یکدیگر مقرون گردانید زیرا که اسم خالق طالب مخلوق
است • بی قراری عشق شورانگیز شر و شوری فکند
در عالم • یعنی وجود محض بجهت ظهور اسما و صفات عالم را
بقدرت خود از کتم عدم بصحرای ظهور آورد در آیینه عالم پی شر و شور
نخواهد بود • ورنه عالم از بود نابود آرمیده بود • یعنی ورنه
ماهیات عالم که عبارت از اعیان ثابته است با بود وجود علمی و نابود
وجود خارجی در علم حق تعالی آسوده و آرمیده بود • بصحرای عدم
خوش خفته بودم مرا با هستی خویش خوش مگر کنون زان خواب

خوش بیدار کردی شنداهم تا تراز این چیست مقصود تو

در خلوتخانه شهود آسوده تو یعنی در علم حق تعالی معلوم

و مشهود حق بود و ازین جهت است که محققان میگویند که ما

هیات ممکنات مجعول بجعل جاعل نیستند زیرا که صورت

علمی حق تعالی اند و دایم در علم حق تعالی مرتسم اند انجا

که کان الله و لا شیء معه ای من الخلق آندم که ز هر دو کون

آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود معشوقه و عشق و ما بهم

می بودیم در گوشه خلوتی که دیار نبود این دو بیت مؤکد این

معنی است که گفته شد ناگاه عشق بیقرار بهر اظهار کمال برتبت

و معرفت و مرتبت وجود پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی

خود را بر عین عاشقی جلوه کرد یعنی وجود محض بهر اظهار کمال

اسمائی پردهٔ لا تعین از پیش بر داشت و از روی واجبی خود را بر عین

عالم که عبارت از ماهیات ممکنات است جلوه داد پرتو حسن

او چو پیدا شد عالم از نفس هویدا شد یعنی چون پرتو وجود

محض که عبارت از وجود عام است بر ماهیات ممکنات فایض شد

عالم بی توقفی ظاهر شد دوام گرد از جمال او نظری حسن رویش
پدید و سلید اشتر یعنی کمان میبرکه عالم را باستقلال وجودی هست
بلکه این وجود که بدان عالم موجود هست و عالمیان بدان بینا وگویا
و شنوا اند دوام کرده است و پیش وی لعبت است و فروغ آن
جمال چون عاشق را نوری داد تا بدان نور آن جمال را بیند چه او را جز باو
نتوان دید قال صلی الله علیه وسلم رایت ربی بعین ربی یعنی چون
عالم را بوجود عالم موجود گردید قابل فیض الهی شد پرتو جمال معشوقی
بصیرت عاشق را نوری بخشید ابدان نور مشاهده جمال با کمال معشوقی
کرد چنانکه فرموده است رایت ربی بربی لا یحمل عطایا هم الا مطایا
هم یعنی که هم دیده او باید تا چهره او بیند قوله عاشق چون لذت
شهود بیافت ذوق وجود بخشید و ازسر قول کن بشنید
یعنی همکن چون قابل فیض الهی شد لذت مشاهده جمال معشوق دریافت
و بندار قول کن مشرف گردید رقص کنان بر در میخانه عشق
دوید و میگفت شعر ای ساقی از آن می که دل و دین منست
پرکن قدحی که جان شیرین منست قوله یعنی چون عاشق را

عاشق بلذت انس ... ذوق آن چون بیافت

معلوم شد که وجود و تجلی جنبه معشوق است در حرکت معنوی آنگه گفت

ای معطی فیض الهی از آن می محبت ذاتی جرعه در کام جانم ریز تا باشد

که برکت این جرعه حیات حاصل کنم گر هست شراب خوردنی

آیین کسی معشوقه بجام خوردن آیین منست یعنی اگرچه بعضی

گمان میبرند که ایشان را وجودی هست باستقلال با وجود آن وجود

طالب معشوق شده اند اما مرا معلوم شد که نیستی من جای شده است

تا هستی معشوق را نوش کند ساقی بیک لحظه چندان شراب

هستی در جام نیستی ریخت که عاشق سیراب شد یعنی بفیض بیک

لحظه وجود عام را بر اعیان ثابته منبسط گردانید تا عالم از کتم عدم بصحرای

ظهور ظاهر گشت از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت

رنگ جام مدام یعنی از صفای وجود عام و لطافت ماهیات

ممکنات بحیثیتی در هم آمیختند که گویا از غایت شدهٔ اختلاط متحد شدند

همه جام است نیست گویی می یا مدام است نیست گویی جام

یعنی اگر بدیدهٔ ظاهر در عالم نظر میکنی گوئیا بغیر از ماهیات

چیزی دیگر متصور نمی شود و اگر بدیدهٔ باطن نظر میکنی یقین میشود

که چون موجودات و ماهیات ممکنات بر صرافت عدمیت خویشتن
باقی اند تا هوا رنگ آفتاب گرفت رخت بر بست ظلمت از
میان ظلام یعنی چون ماهیات ممکنات بوجود مقترن شدند
ظلمت امکانیت بکلی زایل شد روز و شب با هم آشتی کردند کار عالم
از آن گرفت نظام یعنی چون وجود مضاف با یکدیگر مقترن
شدند عالم موجود شد صبح ظهور نفس زد یعنی آفتاب
وجود کرد اشراق نسیم عنایات بوزید یعنی نور آن سر بسر
گرفت آفاق دریای وجود در جنبش آمد یعنی غنی
حقیقی از حیثیت اسم جواد و مقسط خواست که فقیرانه در صحرای
عدم مضاف در خواب اند بگنج وجود غنی گرداند بحکم والله الغنی وانتم
الفقراء سحاب فیض چندان باران ثم رش علیهم من نوره
بر زمین استعداد بارید و اشرقت الارض بنور ربها یعنی
مفیض فیض وجود عام را بر ماهیات ممکنات فایض گردانید
تا ممکنات از ظلمت عدم بنور وجود مشرف گردند عاشق
چون سیراب آب حیوة شد یعنی ممکن سیراب آب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یعنی ممکن چون در خود نظر کرد همگی خود را وجود دید فلم انظر
بعینی غیر عینی یعنی ندیدم بچشم خود جز وجودی را که بمن
مضاف است عجب کاری [illegible] معشوق شدم عاشق
کیست یعنی چون عاشق بدیدهٔ بصیرت در خود نظر کرد
وجود معشوق را دید که هستی او شده است تعجب کرد که هستی من کو
اینجا عاشق عین معشوق آمد چه او را از خود بودی نبود تا عاشق
تواند بود یعنی در مرتبهٔ امکان معشوق هستی عاشق شده است
زیرا که عاشق را از خویشتن وجودی نبود تا موجود تواند شدن
مثلا استاد نخل بند از موم مرغی ساخت چون مرغ در خود نظر کرد بجز
موم چیزی ندید بیقین کرد که اگر بقاین مرغی مرتفع گردد جز موم نمی ماند
او هنوز بحال یکی در عدم بر قرار خود است یعنی ممکن در نابود
وجود خود در عدم مضاف بر قرار خود ثابت است معشوق
بحکم لم یزل در قدم بر قرار خود یعنی واجب الوجود در قدم خود
ثابت است و هو الآن علی ما علیه کان موکد این معنی است
که گفته شد و آنچه شیخ صدر الدین قونوی علیه الرحمه فرموده است

الشیء اذا اقتضی امر الذاتیة لا بشرط لا یزال علیه ما دامت ذاته ثم
موکد این معنی است قوله معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست
اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد یعنی هر چند از جهت
تعینات و تشخصات عشق و معشوق و عاشق اعتبار سیکم
اما چون قطع نظر از تعین و تشخص کردی بجز از ذات واحد حقیقی
چیزی دیگر متصور نمیشود پس وصل و هجران کجا صورت بندد فهم من
فهم و من لم یذق لم یعرف [illegible] عشق هر چند دایم خود را بخود می
دید خواست که در آینه نیز جمال با کمال معشوقی خود را مطالعه کند
یعنی هر چند وجود محض در مقام وحدت صرف خود را در خود مشاهده
میکرد خواست که در مقام کثرة نیز از اسما و صفات خود را در مرآت
مشاهده کند چنانکه شیخ محی الدین ابن عربی رحمه فرموده است ان رویة
الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رویة نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة
[illegible] نظر در آینه عین عاشق کرد صورت خودش در نظر آمد
یعنی نظر در قلب انسان کامل کرد که متجلی له جمیع اسما و صفات است
اسما و صفات خود را مشاهده کرد کما قال المنصور قلب المومن که

جمع

لمرآته اذا انظر فیها تجلی ربه ... انت ام انا هذا العین فی
العین ... یعنی چون در مرآة نظر کرد عکس خویشتن را دید
علم کثرة روی نمود گفت آیا توئی یا منم این می‌نماید که دو صفت
باشد ... حاشای من اثبات اثنین ... یعنی باز منع غیرت
کرد و گفت دور باد که اثبات اثنین کنم ... عاشق صورت
خود شد و دید به یکبهم در جهان انداخت ... چون عکس
رخ دوست در آینه عیان شد بر عکس رخ خویش نگارم نگرا
شد ... چون درنگری ... بر نقش خود است نقش را نقاش
کس نیست درین میان تو خوش باش ... این بیت مؤکد
این معنی است که گفته شد ... ماه آینهٔ آفتابست چنانکه از ذرات
مهر در ماه هیچ نیست ... یعنی ماه بجز قابلیتی پیش ندارد که نور
آفتاب می‌نماید ولی از آفتاب در روی هیچ نیست ... کذالک
لیس فی ذاته من سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء ... یعنی چون
برین قیاس گفته شد نیست در ذات حق تعالی غیر حق والا لازم
آید که ذات حق تعالی که محل حوادث باشد تعالی الله عما یقولون الظالمون

علو اکبر او نیست در غیر حق نفی از ذات چیزی والا بجزئی لازم آید
و این نیز محالست و چنانکه نور مهر را بماه نسبت کنند صورتست محجوب را
بجب اضافت کنند یعنی هرچند که ماه را نور اثبات میکنند اما در
حقیقت آن نور نور آفتاب است زیرا که محقق است که جرم ماه نور آفتاب
دارد همچنین هرچند که ممکن را وجود اثبات میکنند اما در حقیقت
آن وجود پرتو وجود محض است زیرا که ممکن فی حد ذاته وجود ندارد
هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس
است کان نقش آراست یعنی صورتی که بر لوح وجود
ظاهر شده است صورت علمی منصور آن صورتست تعالی شانه
دریا کهن چو برزند موجی نو آن موجش خوانند و در حقیقت دریاست
یعنی هرچند که وجود محض پرتو خود را بصورت عالم ظاهر کرده نموده
است اما هر وقت که قطع نظر از تعینات و تشخصات عالم کردی
همان وجود محض است که بود و کثرت را اختلاف صور امواج
بحر را متکثر نگرداند و اسما مسمی را من جمیع الوجوه متعدد نکنند
یعنی الله تعالی احد بالذات است و واحد بالاسما و صفات هر وقت

دو نهار این بحر خلاف نهارها محجوب نگردانند ترا این اشکال از بحر وجودی
که متشکل شده است بصورت این اشکال که عبارت از ممکنات است
و سلطان ولد علیه الرحمة این معنی را در نظم آورده است خود را
نمودی ای خدا اندر نقوش پیچ در جز یک نمی بینم ترا گر صد هزاران
نشان تو ئی قعر این بحر ازلست و ساحلش ابد یعنی بحر
وجود را باطنی هست و ظاهری هست اسم باطن ازلست و اسم ظاهر
ابدست و ازین جهت است که معلومات علیه الله تعالی را ازلی میگویند و وجود
را که ظاهر می شود ابدی میگویند ساحلش قعرش و قعرش [illegible]
و برزخ تو ئی نیست یعنی ازل و ابد نسب و اعتبارات است اگر قطع
نظر از نسب و اعتبارات کردی و برزخ تو ئی تو یعنی هستی متوهم تو از میان
برگرفتی ازل عین ابدست و ابد عین ازل و بحر یکی است از تو ئی سو هو
تو دو می نماید یعنی بحر عبارت از وجود حقیقی است و آن یکی است از
وجود عارضی دو می نماید اگر تو خود را قرار آب این دریا دهی
برزخی که آن تو ئی نیست از میان برخیزد یعنی هر وقت که قطع
نظر از [illegible] متوهم خود بکلی کنی در بحر وجود حقیقی غوطه خوری بلا شک وجود

عارضی ... تو در بحر وجود حقیقی متلاشی شود ... و بحر ازل با بحر ابد
بیامیزد اول برنگ آخر برآید و آخر برنگ اول برآید ... یعنی هر وقت
که وجود متوهم تو در بحر وجود حقیقی متلاشی شود ازل و ابد رنگ یکدیگر گیرد و
تمیز از میان مرتفع گردد ... امروز و پیر [illegible] دی و فردا هر چار یکی بود
تو فردا ... یعنی چنانچه میان ازل و ابد تمیز بوجود ممکنات است میان
ایام نیز بوجود ممکنات است از ممکنات نباشد اعداد ایام ظاهر نشود ...
انگاه چون دیدهٔ یک ای همه تو باشی و تو در میان نه ... یعنی هر وقت
که قطع نظر از وجود متوهم خود کردی بعد از آن اگر بدیدهٔ بصیرت در خود نظر
کنی پرتو وجود محض را بینی که هستی تو شده است پس همه تو باشی از روی
هستی و تو در میان نه ... همه خواهی که باشی ای او باشی رو بینداز دیگ
خویشتن هیچ مباش ... این بیت موکد این معنی است که گفته شد
فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف ... غیرت معشوق
آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود
لا جرم خود را عین اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و بهر چه محتاج شود
او بود ... یعنی معشوق با وجود عظمت و جلال چند در خوان آن گرفت .

که جمله عالم ویرا دوست دارند اما بهیچ وجه خواهان آن نیست که عاشق
یک نظر بهر جزوی اندازد پس ازین جهت خود را هستی عالم کردانید تا عا
شقان جمله بوی محتاج باشند تا جزوی مطلوب و محتاج الیه نباشد
غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد یعنی
ازین جهت که غیر وجود ندارد خود را هستی ماهیات ممکنات کردانید
و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را یعنی هرچند
که موجودات مخلوقند بر دوستی قید وجود اما در حقیقت وجود
معشوق را دوست میدارند زیراکه محقق است که موجودات بو
جود موجود اند و صاحب وجود معشوق است پس در حقیقت
همه کس معشوق را دوست میدارد اما بعضی میدانند و بعضی نمی
دانند ایشان که میدانند عارفانند و آنان که نمیدانند جاهلانند
اینجا بدان تو کیستی یعنی در حالت حیات بدان که معشوقست
که هستی تو شده است زیراکه تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جای
برسی کز تو تو نماند هرکه را سر دریافت از هستی خود خلاص یافت
و از غم دنیا و آخرت بیاسود چنانکه آن بزرگ فرموده است چون

بدانستی که ظل کیستی ٭ فارغی از مردی و از هستی ٭ تا نظر بر جمال که
هست این شیشه و دو تو یکی توست خود اصل و فروع بنگر تو نکو آینه
اوست همه ولیک پیدا همی است شک نیست که این جمله منم لیک بدو
این دو بیت موکد این معنی است که گفته شده ٭ چون آفتاب
در آینه تابد و آینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست گیرد
یعنی هر وقت که آفتاب بر ماهیات ممکنات که بمثابه آینه
اند اشراق کند ممکن نور خود مثابه آفتاب وجود کند از این جهت
خود را دوست گیرد چنانکه آن بزرگ فرموده ٭ جان خود را
عزیز میدارم تا ترا جای کرده در جانم ٭ همه چیز محبوب است بر وجه
هستی خود و در حقیقت اوئی او آفتابست ٭ یعنی هر چند که الله
تعالی ممکنات را چنان خلق کرده است که خود را بالطبع دوست
دارند اما در حقیقت معشوق را دوست میدارند زیرا که هستی و ظهور
ممکنات بوجود است و در حقیقت جز واجب الوجود را وجود
نیست ٭ چه ظهور او راست ٭ یعنی یقین است
ماهیات ممکنات غیر آن نیست که وجود را بصورت خود

که نور ظهور وجود هست
آینه قابلی پیش [illegible] هست
یعنی خاصیت

ظاهر میکند ظهرت شمس ما غربت فیها فاذا اشرقت
فلاک شرق اوست که خود را دوست دارد در تو یعنی وجود
محض است که در آئینه که عبارت از ماهیات ممکناتست اسماء
وصفات خود را مشاهده میکند و با خود محبت می ورزد مجنون
خود خود بوده لیلی بخود بنموده لیلی کجا مجنون کجا خود بوده خود بوده
ازینجا معلوم میشود که لا یحب الله غیر الله چه معنی دارد
یعنی در حالتی که بصیرت تو بنور حق بینا شود معلوم کنی که عشقبازی
بخود میکرد ولیکن تهمتی بر خسرو و شیرین نهاد مفهوم گردد که لا
یری الله غیر الله چه اشارتست روشن شود و لا یذکر الله الا الله چرا گویند
یعنی هر وقت که بصیرت تو بنور حق بینا شود معلوم کنی که ممکنات
مرآتی بیش نیستند که وجود را می نماید پس معلوم شود که وجود محض
در مرایای ممکنات خود با خود عشقبازی می ورزد و خود مشاهده
جمال با کمال خود میکند و خود ثنای خود میگوید مبرهن گردد که
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بهر چه میگوید اللهم متعنی بسمعی وبصری
یعنی هر وقت که دیده دل تو بنور حق بینا گردد بر تو روشن شود که رسول

الله صلی الله علیه وسلم بهرچه گفت گوید که خدایا مرا بحضور دور
کن بگوش وچشم من ... مگر میفرماید که معنی یک
چه سمع و بصر من توئی ... یعنی مگر میفرماید خدایا مرا حضور
دار کن بتوجه سمع و بصر من بحکم فاذا احببته کنت سمعه و
بصره توئی ... وانت خیر الوارثین ... ای وانت
خیر الباقین ... تبارک الله وارث عنه حجب فلیتکلم
الا الله ما الله خلق شیئت فان الله ثم و قل ماشئت
عنه فان السامع الله ... اظهار چنین اسرار هرچند ناز
کی دارد اما معذور دارد که خود گفت حقیقت و خودی
خود بشنید از آن روی که خود نمود خود را خود دید
یعنی هرچند که افشای سر ربوبیت نمی باید کردن اما
معذور دار که حق است که بزبان من سر خود ظاهر میکند
زیرا که علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام تابع و
جود ندارد حقیقت غیر حق وجود ندارد تا سخن گوید و حدیث نبی
صلی الله علیه وسلم برین معنی دلالت میکند چنانکه فرموده ان الحق

ینطق علی لسان [illegible] جنید رحمة الله علیه گفت [illegible]
سی سالست که حق با حق سخن میگوید و خلق پندارد
که جنید با ایشان میگوید یعنی چون شیخ جنید
علیه الرحمة والغفران فرموده است پیش ازین چون
از پندار هستی متوهم خود خلاص نیافته بودم پندا
شتم که قایل منم و سامع دگران اکنون مدت سی سا
لست که از پندار هستی خود خلاص یافته ام و درین
مدت معلوم کردم که قایل و سامع جز حق نیست و
ایشان که از پندار هستی خود خلاص نیافته اند پندارند
که من سخن میگویم و ایشان می شنوند بسمع
موسی علیه السلام [illegible] که بزبان شجره سخن میگفت
موکد این است که گفته شد خود میگوید و از خود می شنود [illegible]
مشتمل بر بهانه بر ساخته اند یعنی اعتبار منی و توئی نقاب روی محبوب
شده است چنانکه گوینده این بیت فرموده است نقاب
روی تو با ما منم که چون گویم زرخ نقاب برافکن [illegible]

بس صورت که [illegible] تعینات و اعتبارات یکی

و [illegible] شود [illegible] از میان [illegible]

[illegible] چون نظر کنی [illegible] فهم من فهم و من لم

[illegible] محبوب در مرایۀ هر لحظه یعنی دیگر باید

[illegible] دیگر بر آید زیرا که صورة بحکم اختلاف آینه هر [illegible] دیگر

[illegible] مصنف علیه الرحمة بحکم کونیه کل شیٔ فی کل شیٔ

[illegible] بحسب المحل [illegible] میکند که وجود عام در مظاهر بحکم مظاهر ظاهر

می شود زیرا که صورة در مراة بحکم مراة ظاهر می شود اگر مراة مدور است

صورة مدور می نماید چنانکه خواجه [illegible] قدس الله سره فرموده

دلبری از [illegible] نیکوتر [illegible] از خنجر

و نفس آینه هر نفس بحسب احوال دگر می گردد [illegible] یعنی هر چند

که مظاهر وجود را برنگ خود ظاهر میگرداند و این [illegible] حال

بر حال حکم میکند هر وقت که مظهر کثیف است وجود را برنگ خود

ظاهر میکند و هر گاه که مظهر لطیف است برنگ وجود ظاهر [illegible]

یعنی رنگ [illegible] میگردد مثلا اگر [illegible] کوزه [illegible]

بنشیند صورت که ناظری نظر کند چه گونه در آینه بیند و اگر از بعد ...
... که چون ناظری نظر کند بجز آب نه بیند ...
در آینه روی دیگر گون می نماید چنانکه جبرئیل اگر بر آید بکسوت حوا
گر بر آید بصورة آدم است یعنی وجود یک مظاهر ظاهر می شود
در صورت آدم آدم است و در کسوت حوا حوا و قس علیه هذا
از اینجاست که هرگز در یک صورة دو بار روی ننماید و در دو آینه
بیک صورة پیدا نیاید ابو طالب مکی فرماید لا یتجلی فی صورة مرتین و لا یتجلی
فی صورة الاثنین یعنی سخن مصنف علیه الرحمة و سخن
ابو طالب مکی قدس الله سره یک معنی دارد یعنی از این جهت
که وجود در مظاهر ولک مظاهر کثیره و هر کس یک صورة یعنی در یک
مظهر دو بار ظاهر نشود که اگر ظاهر می شدی بایست که در عالم
دو کس یافت میشد که من جمیع الوجوه صور ایشان بهم ماندی بود
و در عالم صورة نمی بیند که چنین دو کس باشد زیرا که ذوات نیز
صفة ذاتی وجود است و در غیر مظهر واحد عکسش ثابت است
و اگر آینه یعنی در دو مظهر یک صورة ظاهر می شدی بایست

٤٦

[illegible] در عالم در کسب [illegible] یکدم سیری حق الاول و مشرب شان یکی
[illegible] بیان [illegible] بیان شد زیرا که اسما [illegible]
[illegible] معنی [illegible] از این روی [illegible] و در هر [illegible]
دگر لاجرم [illegible] در اینجا دیار از جهت خویش [illegible] رخساری دگر
[illegible] اصل [illegible] از بهر آن [illegible] و هر دم گرفتاری دگر این
[illegible] معنی است که گفته [illegible] یعنی هر چند که وجود محض
[illegible] و بر ماهیات ممکنات منبسط گردانید اما چون تجلی وجود [illegible]
و ماهیات ممکنات متناهی از این جهت تجلی مکرر واقع نمی شود
لاجرم هر عاشقی از و نشانی دگر دهد و هر تجلی عاشقی دیگر گوید و هر محقق
دیگر کند یعنی اختلافی که میان فقها [illegible] و حکما [illegible] واقع شد
از بهر آنست که در تجلیات حق تعالی تکرار نیست فلا اگر منظوری باشد
و آنچه ناظر [illegible] نظر کند هر ناظری ویرا بصورة دیگر بیند و از
ناظران هر یک اگر [illegible] نفس [illegible] منظور نظر کند در هر نظری
منظور را بحسن و جمالی چند که دیگر ندیده باشد [illegible]
اگر در ساعتی صد بار [illegible]

و گر صد بار [illegible]

یعنی چه جای عبارت و اشارت باشد چنانکه شیخ علیه الرحمة فرموده
اگر [illegible] تو نشان [illegible] ستانکه من بی نشان دیدم [illegible] که جای حیرت
است [illegible] رضی [illegible] در این مقام چنین خبر داده است که رب زدنی
فیک تحیرا و برین گونه که قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیل لمن
تحیر فیک اگر غزالان خواهند کرشمه از حسن و جمال منظور بیان
کنند [illegible] عبارت مختلف واحد بود [illegible] عباراتنا شتی
و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر این بیت مؤکد
آن معنی است که گفته شد [illegible] نظارگیان روی خوبت چون
در نگرند از کرانها در روی تو روی خویش بینند زینجا است تفاوت
[illegible] نها یعنی هر چند تجلیات الله تعالی جمله موجودات را شامل است
اما هر موجودی بمقدار استعداد خود مشاهده تجلی تواند کرد
[illegible] شهود کرا اطلاع و هذا لمن کان له قلب یعنی
[illegible] از مشاهده جمال با کمال معشوق حقیقی [illegible] حاصل میکند
[illegible] صاحب دل باشد [illegible] آنها که بتقلب خود در احوال [illegible]
[illegible] مطالع [illegible] اند کرده [illegible] یعنی چون صاحب دل بیند که دل

60

بحسب احوال هر روز حالی دیگر پیدا میگردد چنانکه وجود ما بسبب ما حیات

ممکنات هر دم بصورتی دیگر ظاهر میشود چنانکه مصنف علیه الرحمة

[illegible] رساله فرموده است نظم در همه صورت تو پیدا میشوی

[illegible] این حقیقت حیرتی در دهر بود [illegible] ولهذا

مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا میفرماید من عرف نفسه

ربه و جنید رحمه الله چه میگوید لون الماء لون انائه یعنی هر وقت که

دل بدان و مشاهده [illegible] وجود ما

که صورت آن ماء شده است پس باید که وجود حق تعالی را دریابد و اشارتی

بآیت [illegible] کرده است هم دریابد [illegible] میگوید [illegible] حکم اختلاف

هر دم بصورتی مبدل میشود چنانکه دل بحسب تنوع احوال

یعنی شیخ جنید [illegible] میگوید [illegible] ظاهر میگردد [illegible]

در خبر است که مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح ظهرا لبطن

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم منقول است که دل [illegible]

[illegible]

[illegible] اصل این [illegible] که مصنف [illegible]

فرموده است لا تسبّوا الریح فانها من نفس الرحمن
یعنی باد را مگویید که از نفس رحمان است مراد من از نفس رحمان
وجودی است که منبسط شده است بر ماهیات ممکنات اگر
خواهی که از نفحات این نفس بوئی بمشام تو رسد در کارستان
کل یوم هو فی شان نظاره شو تا عیان ببینی که تنوع تو در احوال
از تنوع اوست در شیون و افعال یعنی اگر میخواهی که از
منبسط شده نفس رحمانی بر ماهیات ممکنات شمه دریابی
در کارستان اسما و صفات و افعال حق جل جلاله نظر کن هر وقت
که در خود قبض یابی بدانی که نتیجه اسم قابض است اگر بسط یابی
بدانی که نتیجه اسم باسط است وقس علی هذا پس معلوم کردی
که لون الماء لون انائه اینجا همان رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه
یعنی هر وقت که حالی که تغیری و تبدیلی که در ما واقع می شود نتیجه اسماء
الهیه اند پس معلوم کنی که صبغ وجود در مظاهر رنگ مظاهر میگردد مظهر
[illegible] لطیف می باشد رنگ وجود میگیرد و سلطان العارفین
[illegible] در مقام این رنگی آمده که گفت من سنی سالی است

تمام

تا باشد بیدرا میجویم و نمی یابم و زبان حال بقالش آمد یعنی بهشت کفت حتی
اجزای وجودم حکمی دوست کیفیت نامیست زمی
بر من باقی همه اوست بس کوئی رق الزجاج ورقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر وکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر
یعنی از صفای مظاهر و لطافت وجود بغایتی امتزاج بینهما
حاصل شد که امتیاز مرتفع شده است پس اگر نظر بوجود میکنی بحقیقت
کویا همه وجود است و مظاهر ناپدید و اگر نظر بمظاهر میکنی کویا
همه مظاهر است و وجود ناپدید فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف
نهایت این کار آنست که محب محبوب را آینه خود بیند
و خود را آینه او یعنی نهایت سعی ممکن آنست که هستی واجب را
آینه خود بیند و نیستی خود را آینه واجب بحکم المؤمن مرآة
المؤمن هر دم که در صفای رخ یار بنگرد کردد
همه جهان بحقیقت مصور رخش چون باز در فضای دل خود نظر کند
بیند چو آفتاب رخ خوب دلبرش یعنی چون ممکن در واجب
نظر کند واجب را [illegible] امثال شده است جرم [illegible]

ارنا الاشیاء کما هی چون در دل خود نظر کند یک وجود بیند
که با اسما و افعال و صفات خود در مظاهر مختلف ظاهر شده است اظهر
بوید که لیس فی الوجود سوی الله واسمایه وصفاته وافعاله فالکل منه
وبه والیه گاه این شاهد او آید و او مشهود این و گاه او ناظر این گردد
و این منظور او یعنی گاه ممکن ناظر می باشد واجب منظور و گاه
برعکس این گاه این برنگ او برآید و گاه او بوی این گیرد
یعنی هرگاه که مظاهر لطیف می باشد رنگ وجود میگیرد و هرگاه که مظاهر
کثیف می باشد وجود بحکم مظاهر ظاهر می باشد و چنانک مولانا جلال الدین
رومی علیه الرحمة فرموده است رنگ بی رنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد چونکه بی رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی عشق مشاطه ایست رنگ آمیز
حقیقت کند در رنگ مجاز تا بدام آورد دل محمود بطراز دو بناگوش
[illegible] ایاز یعنی وجود حق از جهت اسم خالق پرتو خود را
برنگ ماهیات ممکنات ظاهر گردانید و عالم را از کتم عدم بصحرای
ظهور آورد تا منظر ناظر [illegible] ل خود را از دیدهٔ

گاه عاشق را طلبیده و کمال در نمایش نمود بر خود جلوه دهد
و بزیور حسن و جمال خودش بیاراید یعنی گاه وجود
محض ماهیتی را از ماهیات ممکنات لباس هستی در پوشاند و بزیور
اسما و صفات خودش بیاراید تا چون در خود نگرد
همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند که سبحانی
ما اعظم شانی و من مثلی و هل فی الدارین غیری یعنی
تا غایتی انعام و احسان در حق ممکن کرده شود که چون ممکن در خود
نظر کند خود را متجلی بجمیع اسما یابد بلکه بنور وجود حق ما
بیند که هستی او شده است از این جهت خود را تعظیم کند
و گاه لباس عاشق در معشوق پوشد تا از مقام کبریا نزول
فرماید و با عاشق لابه گری کند یعنی گاه عاشق که عبارة
از وجود محض است لباس ممکن در واجب پوشاند و بسمت
حدوثش موسوم کرداند تا از مقام وحدة بصورة کثرت ظاهر
شود و با ممکن محبت و شفقت نماید [illegible] انی وحق لک محبة
فبحقی علیک کن لی محبا یعنی [illegible] ممکن را [illegible]

و سوگند بحق من که من دوست‌تر میدارم بس بحق من بر تو که ترا دوست
داشتم و هستی تو شدم که تو نیز مرا دوست داری که زیبائی هستی
و جمال مرا آینه هستی تو در می یابد و بزرگی این حلت را بیاد
کرده است چنانکه فرموده است ظهور تو بمن است و وجود
من از تو و لت مظهر لولای لم اکن گاه دست در طلب
این بدامان او در آویزد که الا طال شوق الابرار الی لقائی
یعنی گاه دست نیاز ممکن بدامن کرم واجب الوجود
در آویزد تا واجب از سر رحمت و مرحمت گوید آیا دراز کشید
شوق نیکوکاران بدیدار من و گاه شوق او از کریا ل
این سر بر زند که انی الیهم لاشد شوقا یعنی گاه شوق
ممکن از نهاد واجب سر بر زند تا واجب گوید که شوق من ایشان را
زیادت است از شوق ایشان مرا و حدیث و حدیث قدسی از ... ل
خبر داده است که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا
الحدیث گاه بینائی او شود تا گوید رایت ربی بعین ربی
فقلت من انت فقال انت یعنی گاه واجب بجای

کرد

گشت همه و بصره بینا تا ممکن شود تا ممکن کو دید کردید ای همه در دکان

خود ما بر بینائی تو کشتم تو گشتی گفت تو ای یعنی از بندی حقی

و گاه او گویائی این آید که ما جره حتی فیسمع کلام الله

یعنی گاه ممکن آنست که گویائی واجب میشود تا او لجب بلسان

ممکن کلام خود را بسمع مشرکان فی رساند در عشق چنانی

بیا العجیبها باشد فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف

مصنف درین لمعه اشارة بعشق واجب کرده است و مراد عشق وجود
دیست

که منبسط شده است بر ماهیات ممکنات بوجود محض چنانکه از

عبارتش معلوم خواهد شد عشق در همه ساریست

ناگزیر جمله اشیاست یعنی پرتو وجود در ماهیات ممکنات

ساریست ولابدست که چنین باشد زیرا که ماهیات بی وجود عام

وجود ندارد وکیف تنکر الحب وما فی الوجود الا هو

یعنی چون منکر شوی و حال آنکه غیر وجود او وجود نیست

ولولا الحب ما ظهر ما ظهر و ما ظهر فی الحب ظهر فمن الحب ظهر والحب

سار فیه بل هو الحب کله [illegible] ماهیات ممکنات سرمان

[illegible]

وجود شود یعنی ظاهر شده یا لا وجود ذات آنچه ظاهر شده است وجود است
که ساری است در کل اشیا بلکه اشیا همه وجود ندارد و وجود عام است
که بصورت و معنی اشیا ظاهر شده است [illegible] ذات حق است
و عین او محال است که مرتفع شود یعنی وجود عام که عبارت از معشوق
است هستی ممکنات است که وجود است هرگز زائل نشود زیرا که محقق است
که هستی از آن رو که هستی است هرگز نیست نخواهد شد و نیستی از آن
رو که نیستی است هرگز هستی نخواهد شد بل تعلق او
نقل شود از محبوب الی محبوب یعنی چون ممکن بالطبع خواهان
وجود است و وجود همه اشیا را شامل است پس عاشق که عبارت
از ممکن است از بهر مشاهده معشوق مقید یکی شیء نخواهد بود بلکه [illegible]
که در همه اشیا [illegible] با کمال معشوق را مشاهده کند
نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب
الاول یعنی دانستی که معشوق است که در مظاهر مختلف
خود را بر دیده عاشق جلوه میکند پس خود را بیک مظهر مقید
نکرده بلکه هر لحظه [illegible] بمظهری دیگر شود هر چند [illegible]

[illegible]

با [illegible]

بمظاهر دوستی پیدا شود و آن دوستی نیست الا معشوق را و لهذا گر عبارت
از وجود عام است   هر کرا دوست داری او را دوست داشته باشی
و بهر چه روی آری بدو روی آورده باشی اگر چه ندانی   یعنی از
روی حقیقی هر چه را دوست داری و بهر چه روی آری معشوق خواهد بود
و اگر چه او آن تو بدانی نرسد   فکل معنی محبوب بدین لم
جمعهم لک قد دانوا و ما فطنوا   یعنی هر عاشقی که بمعشوق شیفته
شده است مطیع آن معشوق است بدرستی که جمله عاشقان مطیع تواند
و نمیدانند   میل خلق جمله عالم تا ابد   گر بشناسند و گر نه سوی تست
عزیزا چون دوست نتوان داشتن   دوستی دیگران بر روی تست
این دو بیت موکد این معنی است که گفته شد   غیر او را نشاید که دوست
دارند بلکه محال است زیرا که هر چه را دوست دارند و بهر چه روی آرند
بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود یا بهر حسنی خواهد بود
یا بهر احسان و این هر دو غیر او را روا نیست   یعنی چون تحقیق شود
که غیر معشوق حقیقی وجود ندارد و حسن ای و وجودی را دوست داشتن
محال است از جهت آنکه بعد از [illegible] هر را دوست دارند

یا بهتر من خواهد بود یا بهر احسان و این هر دو تابع وجود اند فافهم

فکل ملیح حسنه من جماله معار له بل حسن کل ملیحة

یعنی زیبایی هر مردی که صاحب ملاحت است از زیبایی جمال باکمال

معشوق حقیقی است که بخشش وی بعاریت است بلکه زیبایی هر زنی

نیز از آن حضرت عاریت است [illegible] فکان الحسن [illegible]

الآن کر [illegible] اسباب و جهر احجاب محجوب است

یعنی هر چند که زیبایی عالمیان از زیبایی جمال باکمال معشوق حقیقی است

الا بسی بوده اشیا پوشیده است قبله نظر مجنون هرچند

بر جمال لیلی است اما لیلی آینه بیش نیست یعنی

چهره خوبان [illegible] نیست از عکسش چرا مجنون همی میرد [illegible]

و لهذا قال من عشق فعف و کتم و مات مات شهیدا

یعنی از برای اینست که هر که عاشق شود و عشق خود را

در لباس عفت پوشیده دارد یعنی راز خود با معشوق

و غیر معشوق [illegible] و اگر [illegible] بمیرد در درجه شهادت

حاصل کند [illegible] حسن لیلی بر جا لیست که [illegible]

[illegible]

و عف

[illegible] معشوق [illegible]

جمال همه قبیح است واگرچه مجنون نداند یعنی نظر مجنون در صورت
لیلی بر جمال معشوق حقیقی است و یقین است که جز جمال او را جمال نیست
پس هر چه با جمال نباشد لاجرم قبیح باشد واگرچه مجنون در نیافته
باشد ان الله جمیل یحب الجمال یعنی خدای تعالی
جمیل است و در مظاهر جمال با کمال خود را دوست میدارد
غیر او را آنکه بدیگر جمال باشد و چون غیر او را در حقیقت وجود نیست
جمال چگونه تواند بود یعنی چون محقق شد که غیر معشوق را
وجود نیست جمال چگونه باشد زیرا که جمال صفت تابع وجود است
آنرا که بخود وجود نبود او را از کجا جمال باشد
این بیت موکد این معنی است که گفته شد یعنی چیزی را که وجودش
عارضیست جمالش هم عارضی بود چه جمال محبوب
که لذاته است اوست که بچشم مجنون نظر بر جمال لیلی خود میکند در حسن
لیلی و مجنون خود را دوست میدارد در لیلی هر دو عشق توام
تو نیکو تر تویی وانا بر جمال خود نگران یعنی چون

وجود معشوق لذاته است حسن و جمال حقیقی لذاته باشد پس در مظاهر مختلف
با حسن و جمال با کمال خود عشق بازی میکند چنانکه پیش ازین دانستی
پس بی جنون کر نظر بی در آینه حسن الهی جمال مطلق آید
یعنی چون معلوم شد که حسن و جمال مخصوص بحضرة واجب
الوجود و ذاتیست اگر شخصی از مظهر در مظاهر شیفته حسن و جمال
با کمال معشوق حقیقی شود و نشاید بروی زبان طعن کشودن
زیرا که زبان حال آن سرگشته سودای عشق بقال آمده همه آن میگوید
هر که بیند ... بی نوبت کو دیدار روی یقین حسن مطلق است
رو پوشش کرده از بشر   این چنین عاشق کری مشغولی
در همه آفتاب کرد وشنی نیست   هیهات هیهات   یعنی
این چنین عاشقی که در مظهری از مظاهر مشاهده حسن مطلق
تواند بود در روزگار نادر است که النادر کالمعدوم رد
دعوی عشق مطلق مشغول نسل آدم   کار بجا که سر عشقست انسان کجا دارد
صورت پرست غافل ... ... کو یا جمال جانان پنهان چکار دارد

دوست بر جمال مطلق بود قرار نکار
برود اگر نظرش در آینه ۵

یعنی انسان چنانکه مظهر حسن است مظهر عشق نیز هست
اما دیده محقق که در مظاهر طالب حسن خود است و با حسن و جمال
با کمال خود عشق می‌بازد چه هر چه هست آینه جمال اوست پس همه جمیل
باشد لاجرم همه را دوست دارد یعنی چون جمله اشیا مظاهر
وجود حسن و جمال لازم وجود است پس جمله خوب باشد اما
مظهری که کشف لطیف است حسن را لطیف می‌یابد وجود دیگری
جز خود را دوست نگیرد یعنی چون عارف صاحب نظر جمله اشیا
دوست دارد از آن جهت که داند که وجود عالم است که بصورت اشیا
ظاهر شده است و چون بحقیقت نظر کند وجودی را دوست داشته
باشد که هستی او شده است خود هر عاشق را که بینی جز خود را
دوست ندارد یعنی از روی هستی چنانکه گفته شد
زیرا که در آینه روی معشوق رخ خود را نه بیند لاجرم خود را
دوست بگیرد والمؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن بیان این همه
میکند یعنی این جمله موکد این معنی است که گفته شد
تو دیده بدست آر که هر ذره زخاک جامیست جهان‌نمای چون درنگری

[illegible] یعنی تو بتصفیه باطن و تفریغ قلب و کمال تبتّل و دوام
توجه بصیرت خود را بنور معرفت بینا کن و آن تا بعد از آن در هر ذره
از ذرات موجودات که نظر کنی عالم را اجمالا و مفصلا مشاهده توانی کرد
آن یعنی که عاشق در آینه ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب
باشد که صورت خود را در آینه محب تو بیند   یعنی آنکه میان
کرد صاحب دل در آینه قلب خود نظر کند و جمال با کمال معشوق را مشاهده
کند آن معشوق است که جمال خود را بر دیده خود جلوه میکند الحق
مصنف علیه الرحمه بدین قول دلیل خواهد گفت   زیراکه
شهود محب ببصر او و بصر او بمقتضای کنت سمعه و بصره و یده
و لسانه عین محبوب است پس هر چه عاشق بیند و گوید و شنود همه
محبوب آید پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و سمیع   عین
و سمیع و مطاع و مطیع از روی ظهور یکی اند اما فهم هر کس
بدینجا نرسد   یعنی ای موحد معنی این کلمات روشن است
فافهم   هر گدایی مرد سلطان کی شود
یعنی ممکن نیست هرگز [illegible] استغنا حاصل نتواند کرد زیرا که چنانکه

استغنا

[illegible]

استغناء لازم وجود است نظر بانکه ممکنات از جهت آنکه ذات
ممکن که عبارت از اعیان ثابته است بالطبع خواهان وجود ذات

بشر را آخر سلیمان کی شود [illegible] یعنی چنانکه
واجب ممکن نمی شود ممکن نیز صورت نبندد که واجب شود
بس عجبکاریست این مرد گدا چون که سلطان [illegible]
کی شود [illegible] یعنی هر وقت که قطع نظر از تعینات و تشخصات
ممکنات کردی آنکه یک هستی بینی که بصورت واجب و ممکن ظاهر شده است
بس [illegible] هستی عین واجب باشد [illegible]
کاریست بس نادر [illegible] لیک چون عین آن بود دان [illegible] شود
یعنی این بیت [illegible] معنی است که گفته شد یعنی گمان مبر
که ممکن واجب شود یا واجب ممکن بلکه بر تو وجود محض است
که بصورت واجب و ممکن ظاهر شده است فهم من فهم و من لم
یذق لم یعرف درین لمعه مصنف علیه الرحمة
تقسیم تجلیات می کند و می گوید که تجلی بر سه قسم است اول
تجلی اعلی و قسم دوم تجلی صفات [illegible] قسم سیوم

تجلی ذات   محبوب یا در آینه صورة رخ نماید یا در آینه معنی
یا ورا صورة و معنی   یعنی معشوق بر عاشق یا در عالم
تجلی کند که عبارة از عالم ملک است و یا در عالم ارواح تجلی کند که عبارة
از ملکوت است یا ورای ملک و ملکوت تجلی کند که عبارة از عالم جبروت
اگر جمال را بر نظر محب در کسوت صورت جلوه دهد محب
از شهود لذات تو اند یافت و از ملاحظه قوت تو اند
یعنی اگر معشوق حسن و جمال با کمال خود را در عالم
اجسام بر نظر عاشق جلوه دهد عاشق از مشاهده با کمال [illegible]
لذت حاصل تو اند کرد لجهة المناسبة بینهما
اینجا سر رأیت ربی فی احسن صورة با او گوید که فاینما تولوا
فثم وجه الله چه وجه دارد   یعنی هر وقت که معشوق
حقیقی در عالم ملک بر عاشق تجلی کند سر آنچه رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده است دیدم رب خود را در بهترین صورة و معنی
آیة را که خدای تعالی فرموده است تا که بهر جا که روی آورید آنجا وجه
خدای است با عاشق [illegible] که با مجنون در میان نهاده بود

[illegible]

۱۳

آورده اند که مجنون روزی چند در کوی لیلی معتکف شد هرچه را
دید بوسه میداد شخصی سؤال کرد که اگر لیلی را دوست میداری با غیر

لیلی از چه [illegible] می‌ورزی || که همه روز او [illegible]
گفت تا در کوی او کشتم مقیم || من ندیدم در میان کوی او
نه در و دیوار الا روی او || بوسه گر بر در دهم لیلی بود
خاک اگر بر سر کنم لیلی بود || جمله او بینم چو دایم جمله اوست

نیست در هر دو جهان بیرون ز دوست و معنی الله نور
السموات والارض او در میان [illegible] که عاشق [illegible] بکوید

جهان را بلند [illegible] همه [illegible] هرچه هستی توئی

چگونه معلوم کند که آنکس که گفت [illegible] درجسم من در آئید و در نگرید

یاری دارم که جسم وجان صورت اوست چه جسم و جان
جمله جهان صورة اوست هر معنی خوب و صورة پاکیزه که اندر نظر
تو آید آن صورة اوست این جمله مؤکد این معنی است که گفته شد
واگر جلال او از درون پرده معنی در عالم ارواح تا ختن آرد
و محب را از خود جان بستاند که [illegible] باند و نه رسم

یعنی معشوق با جلال و عظمت خود در عالم ارواح بر عاشق تجلی کند
جذبهٔ حسن معشوق عاشق را از خودی چنان بستاند که عاشق
از اسم و رسم خود بیخبر شود [illegible] اینجا عجب نه لذت شود و یابد
ونه ذوق وجود مشاهد [illegible] یعنی در مقام جذبه عاشق را
نه لذت مشاهدهٔ معشوق باشد و نه لذت وجود خود [illegible] و هرکه
درین مقام باشد زبان حال او بمقال آمده این گوید [illegible]
عشق [illegible] که معشوق همی گوید بیا با ما [illegible]
[illegible] اینجا فنا من الکونین وبقا [illegible] لم یزل با او نماید که [illegible]
لمن البقیة بعد فنایه فکان بلا کون لانک گفته چگونه باشد
یعنی در قسم دوم که عبارة از عالم ملکوت فنا آنکه نبود یعنی
وجود ماهیات ممکنات و بقا آنکه هرگز نبود و که نبود یعنی وجود
واجب الوجود با تمکن نماید که ظاهر شد معشوق برای آنکس که بقا
دارد و او را بعد از فنا [illegible] موجود شد که عاشق [illegible] بود از بلا
آنکه معشوق بود او باشد درین جا مصنف علیه الرحمة فرموده است
که اینجا یعنی در عالم ملکوت عاشق را فنا و بقا بعد الفنا حاصل شود

خاطر این فقیر قبول نمی کند زیرا که در عالم ارواح تجلی اسماء و صفات
است و در تجلی اسماء و صفات فناء و بقاء بعد الفناء صورة نمی بندد و
بلکه فناء و بقاء بعد الفناء مستلزم تجلی ذات است و تجلی ذات آن از قسم
سیوم است چنانکه مصنف علیه الرحمه بیان قواعد کرده فافهم
و اگر محبوب حجاب صورة و معنی از پیش جمال و جلال
برافکند سطوت ذات الهی با جمیع همه این گوید
در شهر بکوی یا تو باشی یا من [illegible] که آشفته بود کار ولایت بدو تن
یعنی هر وقت که معشوق پرده اسماء و صفات از میان برگیرد
عاشق که نیز توقف با سر گرفته نابود خود رو و از جهت آنکه در تجلی
ذات هیچ موجود را وجود نمی ماند زیرا که واحد بوحدت خود
ظاهر شود هرگز نبود و اعداد ظاهر نشود [illegible] رخت [illegible]
کرا اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی [illegible] یعنی مراد از نهر الله
تجلیات شط غلبه می شود و از نهر عیسی جوییکه در جنب شط
است یعنی چون شط غلبه می شود تعین جویی از میان مرتفع می شود
که در تجلی ذات وجود اشیاء [illegible] می شود [illegible] بیشه بیشی

است

[illegible]

... پوشیده است اگر سایلی سوال کند که اسما و صفات عین ذات اند
یا غیر ذات جواب گوییم در مذهب عارفان از وجهی عین ذات اند
و از وجهی غیر ذات از آن وجه که عین ذات اند که با ذات حق سبحانه
تعالی هیچ حیثیت که مغایر ذات باشد [illegible] که چه غیر
ذات بحر موج بیکران کثرة اند موج باشد لیکن آبی بیش نیست
و از آن وجه غیر ذات اند که مفهوم شان مختلف است زیرا که حیوة
غیر علم است و علم غیر اراده است و قدرت غیر سمع و سمع غیر بصر و بصر غیر
کلام و بسبب این جهت که اسما عین ذات باید حسنی خود را عین
معشوق باید [illegible] لاجرم گوید [illegible] شهدت نفسک فینا
وهی واحدة [illegible] یعنی مشاهده کردی حقیقت خود را در ما و حال آنکه
حقیقت تو واحد بالذات است [illegible] کثرة ذات با وصاف و اسما
یعنی کثرة است باعتبار آنکه خدا و ندا [illegible] وصاف و اسما است
و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا [illegible] یعنی ما در تو مشاهده
کردیم بعد از کثرة [illegible] عیانا بها اتحد المحبوب بالاله [illegible]
یعنی حقیقت را بسبب آن حقیقت متحد شده [illegible] و را [illegible] یعنی گوینده

این بیت شیخ عطار علیه الرحمة [illegible] جام جهان [illegible]
می روی طرب فزای است گرچه حقیقت منست جام جهان [illegible]
یعنی عاشق که عبارة از ممکن است با معشوق که عبارة
از واجب است خطاب میکند که جامی که جهان را [illegible] و جهت
دو جهت است که حقیقت منست [illegible] گاه این آینه او بود و گاه او
آینه این [illegible] یعنی گاه معشوق آینه عاشق باشد و گاه عاشق آینه
معشوق [illegible] انگاه که آینه معشوق بود و عاشق نظر کند اگر در
صورة باطن و معانی خود بیند مشکل بشکل ظاهر خود نقش تو را
دیده باشد بچشم خود [illegible] یعنی در وقتی که معشوق آینه باشد و چون
عاشق در معشوق نظر کند اگر در وی صورتی بیند که موافق صورة
ظاهر خود نی باشد بچشم خود نقش تو را دیده باشد یعنی
بی تو و احتجاب خود محض را دیده باشد در عالمی که هستی او شده است
[illegible] واگر صورتی بیند چه بی غیر شکل خود و ورای چیزی
دیگر واند که [illegible] بچشم عین خود صورت محبوب دیده باشد
بچشم محبوب [illegible] یعنی اگر عاشق صورتی را مشاهده کند که [illegible]

[…] نماند و در ضمن آن صورت چیزی دیگر […]
[…] معشوق را در معشوق مشاهده کرده باشد
المکرب آینه بود نظر کند اگر صورت میبیند است سبحان […]
[…] لون الماء لون انائه […] یعنی اگر عاشق آینه باشد
چون در خود نظر کند اگر صورتی بیند مانند صورت خود و وجودی را
[…] شد که بخود نسبت اضافه کرده باشد چنانکه شیخ جنید علیه الرحمة
[…] در حالتی که از وی پرسیده ذکر توحید چیست گفت رنگ آب
[…] آوندست یعنی وجود […] مظاهر میگردد
و اگر خارج از شکل خود میبیند پیدا مگر مصوریست
که محیط بر همه صور والله من ورائهم محیط
یعنی در حالتی که عاشق آینه باشد چون در خود نظر کند اگر صورتی را
ببیند غیر صورت خود و وجودی را دیده باشد که منبسط شده است
بر ماهیات ممکنات […] و […] از غایت […] قدم فراتر نهد
[…] بمعانی صفت […] ذکر مقید بود
[…] و مثال با حقیقه عالم […] باشد علم […] معقولیت

... یعنی چون عاشق در عالم صورت و معنی جمال [illegible] معشوق

مشاهده کند هستی خود را فانی کند که معشوق را [illegible] حجاب صورت

و معنی بیند و این رؤیت حاصل نشود و الا بفنای عاشق و فنای عاشق

موقوف بتجلی ذات است چنانکه مولانا جلال الدین رومی رحمة [illegible] فرموده

است نظم بیا هم [illegible] بس فاتحه [illegible]

کن فاتحه بیار [illegible] و جمله صور مذکوره از شهود او [illegible]

[illegible] واسطه صور [illegible] انا [illegible] الحق [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] کرد [illegible] و ورای صورت و معنی

بیند باید که جمله [illegible] و تشخصات از پیش نظر او محو شوند زیرا که

حق ظاهر [illegible] الآن [illegible] که مستهلک شود رسوم خلقیه

و [illegible] صورت و معنی [illegible] در کلبه که ابای سلطان چه کار دارد

صورت [illegible] معنی چه داند آخر کو با جمال جانان [illegible]

چه کار دارد این دو بیت [illegible] که گفته شد فهم

من فهم [illegible] لم یعرف [illegible] ظهور [illegible] صفت

محبوبیت [illegible] صفت محب [illegible] یعنی ظهور [illegible] صفت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وقس علی هذا الخ اینجا منی و مائی پیدا آید تویی و اویی آشکارا
کرده ... یعنی چون وجود بر مظاهر تابید ممکنات ظاهر شدند
و ممکنات که عبارت از منی و مائی و تویی و اویی است
مادام که محب را شهود جمال محبوب در آیینه صورت روی ننماید لذت
و الم صورت نبندد و اندوه و شادی روی ننماید خوف و رجا کرده
کرده قبض و بسط دامن گیرد یعنی چون عالم کثرت ظاهر شد
عشق و عاشق و معشوق پدید آمدند و عالم ملک و ملکوت و جبروت
از یکدیگر ممتاز شدند هر وقت که عاشق در عالم کثرت مشاهده جمال
با کمال کند هر آینه لذت مواصلت و الم مفارقت و اندوه و نایافت
و شادی یافت و خوف و قهر و رجا لطف و قبض و بیم و بسط امید
روی نماید زیرا که این جمله صفات عالم کثرت اند اما چون
لباس صورت از سر برکشد و در محیط احدیت غوطه خورد او را
نه از عذاب خبر بود و نه از نعیم اثر نه امید و اندوه و نه بیم و نه خوف
مشتاب بود نه رجا یعنی چون عاشق لباس کثرت
از سر برکشد در دریای وحدت غوطه خورد از عذاب و نعیم

معشوق

و امید و بیم و از خوف و رجا بی‌خبر باشد اکنون شیخ
علیه الرحمة برین قول دلیل خواهد گفت
خوف و رجا به ماضی و مستقبل بود و او در بحری غرق
است که آنجا نه ماضی است و نه مستقبل بل همه حال است
در حال ... سنگی کاندر نمکسار او فتد گم کرد اندر [illegible]
من این دریا بر شود از نمک گشتن [illegible] یعنی
سنگ نجس چون در نمکسار می‌افتد بمجاورت نمک نمک می‌شود
چون نمک می‌گردد از ناپاکی پاک می‌شود پس هر وقت
که سالک در دریای وحدت غوطه خورد بلاشک از نجاست
نفس و از هستی خود خلاص یابد هر چه بیش از ین
گفته شد بر وی صادق آید ... و نیز غایت خوف
از حجاب بود یا از رفع حجاب اینجا از هر دو ایمن
است زیرا که حجاب میان دو موجود می‌توان کرد
و اینجا ... یکی نتواند بود و از رفع حجاب خوف باکی ندارد
چه از رفع کسی را باک بود که ترسد از اینکه [illegible]
حجاب [illegible]

ومن هو بالدار کیف یحرق

که بنت را کعبه و کنشت نکنیت ، سایر را دوزخ و بجلت بکیست

این جمله مرکّد این معنی است که گفته شد فافهم

اذا طلع الصباح بنجم راح ، تساوی فیه سکران و صاح

یعنی معشوق بی پرده اسما و صفات چون به عاشق تجلی کند

عاشق بی توقف قطع نظر از وجود متوهم خود کرده باشد

و پلاس خرقه نابود خود رود چون با سر خرقه نابود خود

رود سکر و صحو یکی علی السویه باشد ، نور نور را

نسوزد بلکه درو مندرج شود ، یعنی گمان مبر که چون

با سر خرقه نابود خود رود از وصال محبوب محروم خواهی

ماند بلکه وصال آن دم حاصل خواهد شد زیرا که چون قطع

نظر از وجود متوهم خود کنی و بدیده بصیرت در خود

نظر کنی معشوق را بینی که هستی تو شده است و در

نیستی تو خود نیست شده هر که این [illegible] حاصل شد

مترقی [illegible] بود به مرتبه وصل رسید ، مگر کسی وصل را جز این داند

[illegible] عفا الله [illegible] والسلام

... بی اهل احدیت انه خوف باشد و نه رجا نه نعیم باشد
و نه عذاب [illegible] یعنی چون خوف و رجا و نعیم و عذاب
وقتی بر سالک طاری می شود که سالک در عالم کثرت می باشد
اما چون سالک در بار وصلت غوطه میخورد ازین جمله مستغنی
می شود چنانچه شیخ عطار علیه الرحمة فرموده است
کفر و لعنت گر همی پیش آیدت ... دین بذیری تا دری بکشایدت
چون در دین بکشاد جای کفر و دین ... زانکه نبود زان سوی در آن و این
... بایزید را گفتند کیف اصبحت گفت لا اصباح عندی و لا مساء
اینجا که منم نه بامداد است نه شام ... نه بیم و امید و نه حال و نه مقام
انما الصباح و المساء لمن یتقید بالصفة و انا لا صفة لی
چون نیست مرا ذات صفت کی باشد ... یعنی سایل از سلطان
العارفین ابا یزید البسطامی قدس الله سره سوال کرد که صباح
را چون گذرانیدی گفت که در پیش من صباح و مساء نیست
زیرا که صباح و مساء نسبت باکسی باشد که به صفتی مقید
باشد و صفت لازم ذات است چون مرا ذات نیست صفات [illegible]

نیز یکی واحد بود و ذات از جهت آن نیست که چون قطع
نظر از وجود متوهم خود کردم نیز توقفی با سرخرقه نا بود
خود رفتم و از اینجا گفته اند

تو تا با دو پوشیدن آرایش ، تا مانی دور از محو خویش

فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف

بدانکه هیچ وجه در صورت و آینه نه اتحاد ممکن بود نه حلول

گوید آنکس در این مقام فضولی که تجلی نداند او ز حلول

کانه جوابیست از سوال مقدر یعنی اگر سائلی سوال کند
که اهل تصوف میگویند که خدای تعالی را در دل می توان دید
یا بر سبیل اتحاد خواهد بود یا بر سبیل حلول مصنف علیه
الرحمه جواب میگوید که میان صورت و آینه نه اتحاد صورت
می بندد و نه حلول غایتما فی الباب آنست که عکس صورت
در آینه پیدا می شود

حلول و اتحاد در دو ذات صورت بندد در چشم شهود در همه وجود بس یک ذات
شهود نتوان نمود

یعنی چون قطع نظر از اثر آن صورت

کرد که در عالم حلول و اتحاد تصور نمی شود زیرا که دو ذات
می باید که با هم متحد شوند و یا یکی در یکی حلول شود
و در نظر عارفان جز یک ذات صورت نمی بندد که باشد
چنانکه مولوی این بیت میگوید
حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ضلالت است
العین واحدة والحکم مختلف وذاک سر لاهل العلم ینکشف
یعنی وجود واحد است و احکام [illegible] بحسب مظاهر
و مراتب مختلف است و این که گفته شد سریست که مر اهل
دانش را منکشف می شود صاحب کشف کثرة
در [illegible] بیند نه در ذات داند که تغییر احکام در ذات
اثر نکند چه ذات را کمالی است که قابل تغییر و تاثیر نیست
یعنی اگر در نظر صاحب کشف کثرة نماید داند که از
حیثیت اسما و صفات است نه از جهت ذات زیرا که
ذات حق سبحانه وتعالی قابل نشود تغیر و تبدل [illegible]
نور [illegible] بالوان آبگینه منصبغ نشود [illegible]

اقول یعنی وجود در مظاهر رنگ مظاهر می گیرد یا هر رنگ
مظاهر ظاهر می شود   لا لون للنور لکن فی الزجاج
بدا بشعاع فتری فیه الوان   یعنی نور آفتاب
رنگ ندارد ولیکن چون در آبگینه ظاهر می شود شعاع
آفتاب پس تو می بینی در آن شعاع رنگهای مختلف
[illegible] ولی می دانی که چه میگویم در چشم من آی پس نظر کن
تا به بینی   پس بنگر که هر یکی تا بی عیان اندر خم
جمله یک نور است لیکن رنگها مختلف   اختلاف در میان این و آن انداخته
این دو بیت موکد این معنی است که گفته شد   یعنی
وجود اضافی که آفتاب حقیقت است چون بر ماهیات
ممکنات منبسط شد پس برنگ هر مظهری از مظاهر ظاهر شد
[illegible] بر هر که این در بحقیقت بگشاد در
خلوتخانهٔ نابود خود نشیند و خود را و دوست را در
آینهٔ یکدیگر می بیند   یعنی بر روی هر سالکی آن بحقیقت
در عالم توحید بگشاید در خلوتخانهٔ بود وجود و نابود امکان

[illegible]

نیستی خود را در هستی معشوق مشاهده کند
بیش سفر نکند یعنی چون سالک بمقام توحید رسد
[illegible] اینها ویرا حاصل شود و از زحمت تا بود خود
بیاساید مثلا سوکردانی قطره چند انی بود که بدریا رسید
چون بدریا رسید از سوکردانی ایمن گردد لا هجرة
بعد الفتح یعنی در حالتی که سالک از سیر توحید با خبر
شود در مقام جمع آید و چون در مقام جمع آید دیگر
تفرقه گرد سرا پرده غیرت وی نتواند گردید ذوکر
جمله قوای وی مطیع و منقاد وی شوند و حواس ظاهر
و باطن او جمع آیند و سبب ورود این حدیث معلوم کن
بدانکه مومنان در حالتی که از دست کفار مکه بمدینه هجرت
میکردند بعد از آن چون اهل مکه مطیع و منقاد فرمان خدای
و رسول صلی الله علیه وسلم شدند بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود لا هجرة بعد الفتح چون اهل مکه محکوم شدند
تمامی هم در مکه جمع باشید تفرقه هجرة را بجو در راه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] 14
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترقی تمام شود اضافات ساقط اعتبار اشارة مضمحل
نبود و حکم من و الی طرح شود و جم وجود را انوا
و انتها نیست تا طرف تو اند بود [illegible] یعنی چون سالک
را سیر الی الله تمام شود بمقام وحدة رسد و چون
بمقام وحدة رسد این جمله که گفته شد از وی طرح شود
زیرا که چون قطره بدریا رسد از صفات قطره چیزی
باقی نماند [illegible] اینجا زبان صاحب خلوت هم این گوید
خلوت بمن اهوی فلم یک غیرنا [illegible] ولو کان غیری لم یصح وجودنا
[illegible] یعنی خلوت کردم با آنکه دوست میدارم و حال آنکه
نبود محبوب من غیر من و اگر محبوب من غیر من می بود
صحیح نمی بود وجود خلوت زیرا که انبینیت منافی خلوت
[illegible] بلی اگر بعد از این سفری بود [illegible] بود و در صفات
[illegible] بود [illegible] یعنی چون عاشق وجود متوهم خود را
بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بمعشوق باز
دهد و خود با سر خرقه نابود خود رود و بعد از آن سالک

عبارة از آن وجود خواهد بود که عشق بخودش اضافه کرده
بود و عشق او در ذات وصفات معشوق خواهد بود
این سخن سید قدس سره گویند فافهم [illegible] ابویزید
چون این آیه بشنید که یوم نحشر المتقین الی
الرحمن وفدا نعره زد و گفت من یکون عنده این
منم آنکس که او بود بکجا حشر شود دیگری بشنید
گفت من اسم الجبار الی اسم الرحمن ومن القهار الی
الرحیم ... یعنی سلطان العارفین ابو یزید البسطامی
قدس الله سره این آیه را بشنید که خدای تعالی عز وجل
گفت که روز محشر ما برانگیزانیم متقیان را سوی رحمن
وفدا او فقد جه وافدست و وافد اشتر سوار را گویند
سلطان گفت هر که در حضرت سلطان باشد بکجا حشر کرده
شود دیگری بشنید گفت از اسم جلال بسوی اسم جمال
سوال سلطان العارفین و جواب دیگری سخنی بزرگ
است فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف

محمود

محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت برای آن پرده
فرو گذاشت تا محبت خود را افشا کند و اسرار بی پرده
بیرون ننهد به آشنا شود و عشق سلسله را جنباند
بقطع نفس و قوت شوق پرده‌های اینها یکان یکان فرو
گشاید ... یعنی معشوق از جهت عزت چندین
هزار پرده فرو گذاشت تا عاشق بجد بلیغ و سعی
تمام یک یک پرده را از روی معشوق دور کند چنانک
ناظم این دو بیت علیه الرحمة بیان کرده است
عشق چندین حجاب ظلمت نور بر رخ آویخت تا بلا شود
تا که عاشق بجد و جهد تمام یک یک از روی عشق یک یک دور
هرچند ناظم لفظ عشق آورده است اما مرادش معشوق است
آنگاه بر تو سبحات جلال غیرت موهوم را بسوزد
و او بجای او بنشیند و هم او عاشق شود چنانک گفت
[illegible] کرد [illegible] کرد تا [illegible] بخشد از [illegible] و بخشد
[illegible] جز از عاشق بجد و جهد بلیغ پرده‌های نور

باعثی بر دارد بعد از آن بر تو سُبحات جلال وجود متوهم
عاشق را محو کند و خود هستی عاشق شود یعنی با عاشق
در میان نهد که هستی تو منم
که شنیدست در جهان هرگز [illegible] معنی را که نفس او [illegible]
پاک دیدست باعثی در کونین که بود مرا [illegible] رسول [illegible]
[illegible] مگر اشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم در [illegible]
که صلوة بسواک خیر من سبعین صلوة بغیر سواک بچنین
چیزی تواند بود یعنی مگر آنچه رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده است که صلوة بسواک خیر من سبعین
صلوة بغیر سواک اشارة بچنین چیزی تواند بود که
در تو سُبحات جلال وجود متوهم عاشق را محو کند
[illegible] فی ما بذا لکون مصنف علیه الرحمه یعنی
[illegible] بیان خواهد کرد یعنی یک نماز تو
ز هفتاد [illegible] باقیست زیرا که تا تو بی این هفتاد هزار
[illegible] خواهد بود [illegible] تو [illegible] انما [illegible] هزار

حجاب کرا محجوب کرد ز: بس فان لم تکن تراه فانه یراک

چنانکه تو اینبود که اکر تو نباشی او را بحقیقت ببینی

یعنی کوای موحد از کلام مصنف علیه الرحمة این

معلوم میشود که بیش وی کافی سوال کافی ضمیر است

[illegible] فی الفضل کلمه افهم [illegible] کفته اند که این حجاب از صفت

آدمیت نورانی چنانکه علم و یقین و احوال و مقامات

و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه جهل و کمان و رسوم

و ساحت [illegible] اخلاق ذمیمه پس پردهای نور و ظلمت را که

[illegible] یقین و ذی کمان دانسته اند [illegible] یعنی مصنف علیه الرحمة

میکوید که آن طایفه که کفته اند که پردهای نور و ظلمت و صفات

بشریت از سر یقین نکفته اند بلکه میان یقین و کمان کفته

اند اکنون بر بطلان قول ایشان دلیل میکوید

لیکن اینجا حرفیست اکر چنانکه حجب این صفات بودی

سوخته شده [illegible] اذ لو کشفها لاحترقت سبحات

[illegible] انتهی بصره من خلقه [illegible] یعنی

الخلق و الاوصاف مطلق ادراک سبحات کند سوخته شوند
دمی بینم که با رویت می سوزند حجب دائم مسدوله
یا بینم پس حجب او اسماء و صفات او تواند بود
حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی
چنانکه بطون و قهر و جلال نشاید که این حجب
مرتفع شود چه اگر حجب اسماء و صفات مرتفع
شود احدیت ذات از پس پرده عزت بتابد
اشیاء بکلی متلاشی شوند چه اتصاف اشیاء بوجود
بواسطه اسماء و صفات تواند بود هرچند وجود
اشیاء بتجلی ذات است اما تجلی ذات پس پرده
اسماء و صفات اثر کند پس حجب او اسماء و صفات
او اند چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود حجب
الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال
یعنی مصنف علیه الرحمه چون بر بطلان قول ایشان دلیل
گفت اکنون می گوید حجب ذات او تعالی

بصفات اوست و سخن ... ابو طالب مکی را باستشهاد در آورد

یعنی ابو طالب مکی علیه الرحمة فرموده است که پوشیده

شد ذات بصفات و پوشیده شد صفات بافعال

چنانچه آن بزرگ فرمود

ای صفاتت تو گرفته اسم ها کنه ذاتت گشته مخفی در صفات

اگر سائلی سوال کند که فرق میان اسما و صفات و افعال

چیست جواب گوییم که چون ذات را باعتبار حیوة

حی میگوییم پس حی اسم باشد و حیوة صفت و باعتبار

خلق کردن خالق می گوییم پس مخلوق فعل باشد و خلق

کردن صفت   و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب او

هم او تواند بود   یعنی مصنف علیه الرحمة در

اول این لمعه فرموده که محبوب در پس هفتاد هزار

حجاب نور و ظلمت مستور است اکنون می گوید [illegible]

بحقیقت [illegible] حجاب او هم او تواند [illegible] الام

[illegible] حقیقت نظر

کی بود بی حجاب یابی زیراکه [illegible] حجاب خود نتواند

بود خلاصه سخن آنست که هرکه بدیده ظاهر که عبارة

از بصرست نظر کند محبوب را در پس هفتاد هزار

حجاب بیند و هرکه بدیده باطن که عبارت از بصیرت

نظر کند محبوب را بی حجاب بیند چنانکه گوینده این

بیت علیه الرحمة فرموده است

تو بدین دیده کجا چهره معنی بینی / چشم صورت دگر و چشم معانی دگرست

و شیخ عطار علیه الرحمة در دو بیت این معنی را بیان کرده

است چنانکه فرمود

گنج نهانی اما چندین طلسم برده [illegible] کز کسی ندید و گنجی بدین نهانی

یعنی بر دیده اهل ظاهر

[illegible] که جانم حیران شدست و عاجز تا چون نگفتم [illegible] چنین بدین عیانی

یعنی بر دیده اهل باطن ای موحد

هر عالم [illegible] چون آنانت اگر چنین [illegible] بیدار [illegible] است

[illegible]

شود ... امر بغلبت نهم نظهر لدی البصر

فکیف یدرك عن بالعین مستترا ... یعنی بدیده

که پنهان شده بین ظاهر نشده بدیده دیده دین را وجود

چه شود کسی که بالذات مستتر است حاصل کلام

است که چنانچه قرص آفتاب از جهت نور خود دایم محجوب

ذات حق تعالی شانه بغلبات نور و شدت ظهور

دایم مستور است و کان شمس علیه دلیلا

می بینم و نمی دانم که چه می بینم لاجرم حیرانم

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ؛ نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی

بهر کجا که می نگرم صورت تو می بینم ؛ از این میان همه در چشم من تو می آیی

این دو بیت مؤکد این معنی است که گفته شد ... نشاید اورا

که غیر او حجاب آید چه حجاب محدود را باشد و او واحد

نیست ... یعنی سخنی است معقول محدود را حجاب

بعد را چون حجاب شود ... هم بینی در

رر . و معنی صورة اوست و او که در صورة مقید

اقول یعنی اوست که از روی ظهور بالصورة ومعنی عالم
ظاهر شده است لکن از روی بطون از همه صورة منزه
است قوله در همه او نباشد آن چیز هم نباشد در
همه او باشد آن چیز هم نباشد اقول یعنی
اسقاط وجود از ماهیات ممکنات کنی جمله اشیا را
معدوم اند وچون قطع نظر از تعینات وتشخصات
ممکنات کردی بجز وجود کسی نماند قوله
تو جهانی لیکن چون آیی بدید اقول یعنی از روی ظهور
قوله جمله جهانی لیکن چون کردی نهان اقول یعنی از روی بطون
قوله چون بدید آیی چون بنهفته مدام اقول یعنی از حیثیت
احدیت قوله چون نهان کردی چو با ویی عیان اقول
یعنی از حیثیت واحدیت قوله هم نهانی وهم عیانی وهم دویی
اقول یعنی هم نهانی بالذات وهم عیانی بالصفات و د[illegible]
هم دویی من حیث الذات والصفات قوله هم تو ای
هم تو آن هم این وآن اقول یعنی [illegible]

از جهت لاتعینی هم این و آن از جهت تعیّنات ای موحّد
نمی‌دانم که از این آیه چه فهم کردی که خدای تعالی فرموده است
که هو الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن فهم من فهم
ومن لم یذق لم یعرف [illegible] محبّ و محبوب
را یک دایره فرض کن که آن را خطی بدو نیم کند که شکل
دو کمان ظاهر شود [illegible] یعنی محبوب که عبارة
از وجود عامست و محبّ که عبارة از اعیان ثابته است
هر دو را یک دایره فرض کن و عالم که عبارة از عقل
و نفس و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه
و موالید ثلثه است خطی فاصل در میان دایره برین
مثال اگر این خط می نماید که هست و نیست وقتی که از
از میان طرح افتد و صورة دایره چنانکه هست
یکی نماید سرّ قاب قوسین پیدا آید [illegible] یعنی اگر
این خط [illegible] عبارة از عالم کثرة است می نماید که هست
و در حقیقت نیست و هر وقت که نظر عارف از میان دایره

ذاتک شود عالم وحدت روی نماید و سرّ قرب رسول الله
صلی الله علیه وسلم با حضرت عزت پیدا آید
می نماید که هشت و هشت جهان، جز خطی در میان نور و ظلم،
گر بخوانی توان نقطهٔ موهوم، با رحالی حروف یا از قدم،
یعنی عالم که درمیان ظلمت اعیان و نور وجود واقع
شده است هرچند که می نماید که هست اما واقع نیست
اگر تو نیستی وی را بدانی فرق حادث و قدیم بتوانی کرد
هر که این خط جدا نگه هست بخواند بیقین بداند
که هم هیچ اند هیچ اوست که اوست … یعنی هرکرا
الله تعالی توفیق کرده اند از لوح ضمیر خود نابود عالم بر
خوانند یعنی بدانند که عالم امریست اعتباری و در حد
ذات خود وجود ندارد پس بیقین بداند که از روی
هستی هم معشوق است … اما اینجا حرفیست باید
دانست که اگر خط از میان طرح افتد صورت دایره
جدا نشود که اول بود حکم نقطه زایل گردد و اگرچه خط

زایل شود اثرش باقی ماند او یعنی کان عنبر که هرگز
از سرش نابود عالم باخبر باشد عالم کثرة از پیش چشم
او بکلی مرتفع شود زیرا که عالم نتیجه اسماء و صفات
الله تعالی است و اسماء و صفات او تعالی شانه ابدی
بس هر چند که تغییر و تبدیل در عالم واقع شود اما
حکم و اثرش باقی خواهد بود مثلا هر چند که گل با
همه طرقه نابود خود میرود اما در آب اثر بوی
گل باقی می باشد

خیال کژ مبر اینجا و بشناس که هرگز در خدائی کم شد خدای بیت

یعنی زینهار گمان مبر که هر که بمقام و حالة
رسد از مقام عبودیت خلاص یابد بلکه از این عبادت
طوق بندگی که در گردن دارد هرگز خلاص نخواهد
بود و مصنف علیه الرحمة این بیت را از جهت
آن آورده است که بعضی احمقان ناشسته روی
گمان می برند که هر وقت که بنده بخدای تعالی واصل شود

خدای شود اکنون بر بطلان قول ایشان دلیل می‌گوید
زیرا که هر وحدانیت که از اتحاد دوگانی حاصل آید فرد اینش
نگذارد که گرد سراپرده احدیت گردد یعنی هر چند
که جذبه الهی در می رسد و سالک را از مقام کثرت بمقام
وحدت می رساند اما تعین بندگی که لازم اوست قطعا از
وی منفک نمی شود مثلا اگر مدعی در آن باشد که من
از دریا ام هیچ عاقل را با وی نزاع نیست اما اگر گوید
که چون بدریا رسیدم دریا خواهم شد این قول از وی باور نخواهند
کرد زیرا که تعین قطرگی تا ابد لازم او خواهد بود و لهذا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است انا من الله
والمومنون منی دال است و آنکه مصطفی صلی الله علیه
وسلم از دریای وحدت بهر ظهور آمد و لهذا خدای
تعالی فرموده است الحمد لله الذی انزل علی عبده
الکتاب دال است بر آنکه اسم و رسم عبدیت هرگز از
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منفک نخواهد شد اولا

جمله خلایق مسلم دارند ...

ومن بعد هذا ما تدق صفاته وما کتمه احظی لدیه واجمل

یعنی مافوق این که گفته شد سری هست دقیق

که در وصف نمی آید و عبارت از کنه وی قاصر است پوشیدن

چنین سر اولی و اجمل است بحکم من عرف الله کل لسانه

چنانکه مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة بیان کرده

در مثنوی بیت چون لسان تا گوید این بیان را وید زکفر هستی در حاک قوله

احدیت - اثر یعنی اسما را احدیت کثرة تواند بود و از

روی ذات احدیت عین وحدت هر دو صورة اسم ازعا حاصل آید

یعنی بدان ای موحد که در اصطلاح موحدان ذات

الله تعالی را از جهت نایافت اسما و صفات احدیتش

میگویند و از جهت اسقاط اسما و صفات احدیتش

میگویند و از جهت اثبات اسما و صفات واحدیتش

میگویند و از جهت نه اسقاط و نه اثبات اسما و صفات

احدیت جمعش میگویند و وحدة و حقیقت محمدی میگویند

اکنون مصنف علیه الرحمة بیان احدیة جمع و واحدیة حکم میکند
هر وقت که در ذات الله تعالی اعتبار اسما و صفات
نمی کنیم ذات صرف روی می نماید و بعد و حالی انتشار اسما
و صفات از حضرت واحدیت ... احد در اشیاء
همچنان ساریست که واحد در اعداد که اگر واحد نباشد
اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد را اسم نبود یعنی تجلی
الله تعالی اشیا را چنان شامل است که واحد اعداد
را که اگر ظهور واحد نباشد اثنین و ثلثه و اربعه
ظاهر نشود زیرا که واحد است که نصف اثنین
و ثلث ثلاثه و ربع اربعه است و قس علی هذا پس
اگر تجلی حق سبحانه و تعالی اشیا را شامل نباشد اشیاء هرگز
از کتم عدم بصحرای ظهور نیاید چنانکه سلطان ولد علیه الرحمة
فرموده است

خود را نمودی ای احد اندر نقوش بی عدد جز یک نمی بینم ترا چون صد هزاران شد توئی

گو... واگر واحد ظاهر باسم خود شود عدد را عین ظاهر [illegible]

قوله یعنی تا حالم که واحد با سم خود ظاهر شود واحد
خواهد بود مقرر است که هرچند یکی را در یکی ضرب
کنی یکی خواهد بود اما چون واحد را نسبت واعتبارات
[illegible] اعداد ظاهر شود مقصود مصنف علیه الرحمة
ازین تمثیل آنست که اگر ذات حق سبحانه وتعالی بغیر
پرده اسما و صفات ظاهر شود عالم هرگز از کتم عدم
بصحرای ظهور نمی آمد و چون پس پرده اسما و صفات
خود ظاهر شد عالم کثرة از وی نمود هر وقت که قطع نظر
از تعینات وتشخصات عالم کردی بجز ذات حق تعالی
مع اسما و صفات چیزی دیگر نمی ماند

کز جلوه تو نیز همه جهان چیست ، ور هیچ نیم من این فغان چیست
هر جلوه توئی و هم همه تو ، آن چیز که غیر تست آن چیست
چون هست یقین که نیست جز تو ، آوازه این همه [illegible] چیست

یعنی این سه بیت هم که این معنی است که گفته شد
حکایتی است که شخصی در جهان جماعتی خواست که بخسبد

گفت مبادا که چون بیدار شوم خویشتن را گم کنم از بهر
علامتی جرسی بر پای بست چون بیدار شد جرس را
در پای دیگر دید متحیر شد گفت اگر او منست پس من
کیم چون بسی تأمل کرد گفت معلوم کردم او منست [illegible]
سایه وی [illegible] سخن را روی در صاحب دلانست
هر کس فهم کرد صاحب دل آنست [illegible] وحدة او از وحدة
خود توان دانست زیرا که تو یکی او را مدانی جز بدان یکی
[illegible] یعنی چون از جهت تعین و تشخص خویش از جملهٔ
افراد عالم ممتازی پس یکتایی تو دالست بر آنکه خدای تعالی
واحدست و این بیت ثانی یعنی که گفتم شاهد الست
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
هر یکی از کثرة عالم که می بینی یکیست پس از این وحدة بدان وحدة او [illegible]
[illegible] پس یکی نفس خود را دانسته باشید و تو و او در میان نه
توحید بدین حرف درست می شود و کم کسی داند [illegible] یعنی
هر که میخواهد که اثبات توحید کند می باید که قطع نظر از [illegible]

اقول

یکی

یکی ای موحد ... من و تو کرده آدمی را دو تا من و تو تو من بدین معنی تو

هر دو با هم بدیم بدن و جان بیش ازین کین فلک شود گردان

بدانکه افراد الاعداد فی الواحد واحد یکی اندر یکی یکی

باشد ... معنی این بیت گفته شد فهم من فهم و من

لم یذق لم یعرف [illegible] صحبت سایه محبوبست

هر جا بود در پی او رود قول یعنی ای موحد بدانکه مصنف

علیه الرحمة درین معنی در بیتی خواهد سایه خواهد گفت

و مرادش پرتو وجود محض خواهد بود و در بعضی مواضع

سایه خواهد بود و مرادش پرتو وجود خواهد بود

نفس و مرادش ممکنات خواهد بود زیرا که چنانکه وجود

اضافی در همه حال تابع وجود محض است ممکنات نیز در

همه حال تابع وجود اضافی اند اکنون معشوق را با آفتاب

و عاشق را با سایه از آن جهت تشبیه کرد چنانکه

وجود سایه از آفتاب است وجود عاشق از معشوق باقی

است ... سایه از نور کی جدا باشد الخ یعنی

در وجود ... اقه

15

چون سایه بود ز مهر [illegible]
[illegible]

هم چنانکه سایه ملازم آفتابست عاشق ملازم حضرت

حیات بخش معشوقست بلکه یک زمان از و منفک نیست

زیراکه جایش در میان کرده است و ازینجا گفته اند

جان خود را عزیز میدارم ٭ که ترا جای کرده در جانم

زنشو و نمو در دیده او رود که نرود بحکم انک علی

صراط مستقیم ۱ یعنی ای موحد هر چیز

که خدای تعالی بر بنده امر کرده است بر بنده واجبست

که آن امر بجا آرد اما هر وقت که آن امر موافق اراده الله

تعالی نباشد بلا شک از بنده صادر نخواهد شد

زیراکه بنده محکوم اراده است و از حکم اراده یک سر

موی تجاوز نمی تواند کرد پس عاشق تابع اراده معشوق

خواهد بود بحکم اراده کژ نخواهد بود کما قال الشیخ

فی تفسیر ایاک نعبد ای ما نفعل الا ما یتعلق اراده بک

اگر سایلی سوال کند شاید که یکی امر کند بچیزی و اراده نی

نباشد جواب گوییم که یکی گاه باشد که [illegible] باغ

بید که سودای عشق ما از سر بدر کن و سر خود کیر

چند که بر عاشق امر کنند که چنین کن اما خداوندان

نباشد که عاشق یک نفس از حبیب ارعی غایب

شود و در چنین صورت اگر عاشق فرمان معشوق

نبرد از امر معشوق [illegible] پناه آورده

باشد [illegible] فلا عبث ولا انقطع ثم تخلقوا سدی

ما انه یکن افعالهم بالسدیه علی سمة الاسماء بجریان احوالهم

و حکمت وصف الذات الحکم اجرت [illegible] یعنی در عالم کاری

بعبث نیست و حال آنکه مخلوقات بباطل افریده نشده اند

و اگر چه نباشد افعال ایشان نیکوتر زیرا که احوال ایشان

بر طبق اسماء جاری می شود و حال حکمت وصف ذات حکیم

است و بر ایشان جاری می کند آیه موحد بحکم و ما من

دابة الا و هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط

مستقیم و جمله خلایق محکوم امر خدای تعالی اند زیرا که

جمیع ایشان [illegible] قدرة اوست تعالی شانه و بحکم اسماء

متضاده در ایشان تصرف میکند و بهر جانب که میخواهد
می برد و بحکم تعز من تشاء و تذل من تشاء بعضی
را از جهت اسم هادی براه می نماید و بعضی را از
جهة اسم مضل گمراه میکند و قس علی هذا و هر که
آن سر را دریابد [illegible]
[illegible] ولطاعتکل العاصی [illegible]
از جنید رحمه الله پرسیدند که ما التوحید گفت که
معنی از مطربی شنیدم که میگفت
وغنی لی قلبی وغنیت کما غنی و کنا حیث ما کانوا وکانوا حیث کنا
یعنی طایفه میخواهند که از قید خودی خلاص شوند
و بمقام توحید رسند از شیخ جنید علیه الرحمة سوال کردند
که توحید چیست در جواب گفت که از مغنی شنیدم که میگفت
که سرود گفت از بهر من از روی دل من و نیز سرود گفتم
همچنانکه وی گفت و بودیم آنجا که بودند و بودند ایشان آنجا
که بودیم [illegible] از کلام شیخ علیه الرحمة این معلوم میشود که

[illegible]

[illegible]

تا عین وی [illegible] نشد است و همچنان

دیگه قدم برطرف خود یافت تا امتیاز مشاکلت

از میان زایل شود [illegible] حلاج را گفتند بر چه مذهبی

گفت بر مذهب خدا یعنی چون اسما [illegible]

الله تعالی است [illegible] جانب کرم کشد تا نعم خواه بکعبه برد

خواه بکنشت اگر بر مقتضای اسم هادی تجلی کند در

دنیا بعث نبی صلی الله علیه وسلم را [illegible] در پیش گیرم

و اگر بر مقتضای اسم مضل تجلی کند در متابعت ابلیس

علیه اللعنة راه جهنم در پیش گیرم و ازینجا گفته اند

گر یار بکافری در آید از بن بسی منم و صلیب و زنار

[illegible] کند معنی مسلمانی [illegible] خود کار منست [illegible]

[illegible] آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت [illegible] رنگ من و تو کجا بود

[illegible] یعنی آنکس که عالم و هر چه در عالم واقع

شده است [illegible] نتیجه اسماء و صفات مستفاد [illegible]

تعالی شانه هر چه از افعال و اقوال و احوال [illegible]

مستغنی خواهد بود [illegible] این رنگ [illegible]

او بدان رنگ است رنگ او باید داشته اول یعنی چون افعال او

حق اسم حسیبی بر غرضی نیست می باید که طاعت تو نیز

مبنی بر غرضی بنا شد تا در طریق محبت یک رنگ باشی

[illegible] و اگر از نا هموار زمین در سایه نیکی بینی آن نیکی

عین راستی بود [illegible] یعنی اگر استعداد [illegible] مقتضی آن

بود که اسم مضل [illegible] تربیت کند و طاعت [illegible] خواص

زیرا که [illegible] می باید کرد که زود بجهنم و اصل شود

تا نتیجه اسم مضل بظهور آید [illegible] مخلوقات [illegible]

گوسفندانند و اسماء الله تعالی گله بانان اما اسم مضل

گله بان مطبخ سلطان است [illegible] گوسفندی را که وی

تربیت میکند مقرر است از بهر کشتن [illegible]

[illegible] اسم هادی [illegible]

از کجی و راستی کمان آید یعنی میگوید این معنی است که بعث شد
اگر کافر و ظالم و فاسق نبود نام اسم مضل ظاهر
نمی شد و چون اسم مضل ظهور می طلبید ایشان
را طاعتش کردند تا وی ظاهر شد این موجز آخر
کلام باری تعالی نقل کن که فرموده است و من یضلل
الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له [illegible] الحقیقة
[illegible] بر همه جا کرا آنکه نمی [illegible] وسط او باشد
یعنی هرچند که شریعت نبی صلی الله علیه وسلم
اقتضاء آن میکند که اسماء متضاده بعضی را بر بعضی
فضیلت کنند و قرب و بعد بعضی را بر بعضی پیدا
کنند اما در حقیقت عالم و حلقه را بر مثال کوی فرض کن
که در وی بسی نقطه باشد پس هر نقطه که آنکه
نفی وسط آن کوی باشد و مقصود مصنف علیه
الرحمة آنست که در عالم و حلقه همه اسماء عین خدا [illegible]
[illegible] بدکردار ز حضرت مغایر ذات چیزی دیگر باشد

ازجهت آنکه در مقام نسبت وحدت و اعتبارات ...
ثم التجلی پس اسم قهار اسم لطیف باشد واسم مضل عین
اسم هادی باشد وقس علی هذا
بادل
فهو پس حکمی لطافت دولت حکمی نزدیک این لطف که امروز ... تا با دل چنین
بجا افتادم یعنی از بهشت دور افتادم زیراکه بهشت عالم
کثرت [illegible] بجذبه الهی در رسید وبعالم وحدتم برد اکنون وحدتم نیست
باز سر سخن آمدیم بدانکه آفتاب محبت از شرق
غیب بتافت محبوب سرا پرده سایه خود بصحرای
ظهور کشید آنگاه محبت را گفت آخر نظر بسایه
ما نکنی الم تر الی ربک کیف مد الظل ای بسطه
الوجود الاضافی الاضافی علی الممکنات و در ابتداد
او مرا یعنی مصنف علیه الرحمة در اینجا گفت که محبوب سرا
پرده سایه خود بصحرا ظهور کشید مراد ازان محبوب
عشق بوده است و یا خود عشق گفتم است سهو القلم
از کاتب صادر شده است زیراکه از کلام و ...

شود [illegible] یعنی آفتاب عنایت از [illegible] بت
در رسید و عشق که عبارة از وجود محض است سایه
خود را یعنی وجود اضافی که عبارة از معشوق است
سایه خود را بر ممکنات منبسط کرد اینجا آنگاه با عاشق
مسکین خطاب کرد ایا بسوی رب الارباب تعالی شانه
نظر نکنی که ظل خود را بر اعیان ممکنات چگونه مبسوط کرده
است و در ضمن آن ظل جلالت و عظمت کبریا وی
تعالی شانه مشاهده نکنی [illegible]
قل کل یعمل علی شاکلته   یعنی سایه شخص و اندازه
او قامتش چند بود چندانم   اعتبار نکنی که اگر
هرگز شخص نباشد سایه متحرک نشود   یعنی گمان
مبری که وجود عام بنفس خود مستقل است بلکه در
همه حال تابع وجود محض است چنانکه سایه تابع
شخص   ولو شاء لجعله ساکناً   یعنی
[illegible] میخواست پرتو خود را بر اعیان ممکنات

منسوب نمی گرداند برخلاف قول حکما که ایشان می گویند
که الله تعالی موجب بالذات است   اگر آفتاب
احدیت از مطلع عزت بتابد از سایه خود اثر نماند
چه سایه که همسایه آفتاب شود آفتاب شود بحکم ثم
قبضناه در بر گیرد   یعنی اگر وجود محض شی
بوده نمار و صفات ظاهر شود از ظهور سایه
که عبارت از عالم است چیزی باقی نماند
روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت / نتواند نفسی سایه بدان صحرا شد
این بیت موکد این معنی است که گفته شد   عجب کاری
هر جا که آفتاب بتابد سایه نماند و سایه را نه آفتاب خود
وجود نیست   یعنی عجب کاری در پرده است وقت
که معشوق ظاهر می شود عاشق با سر خرقه نابود
خود می رود و عاشق را نه وجود معشوق خود
وجود نیست   هر چیزی را ذاتی است و ذات
سایه شخص است حرکت سایه شخص است

شخص تواند بود ۔ یعنی هر چیز برا هستی هر چه هستی
عاشق معشوق است وچون هستیش معشوق است حول
وقوتش هم بمعشوق خواهد بود بحکم لا حول ولا قوة الا بالله
تا جنبش دست هست علام ، سایه متحرک است تا کام [illegible]
چون دست یافت [illegible] ، بس ثابت خود اندر اصل سایه
چون که وجود او بخود نیست ، هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که بحق قوام دارد ، او نیست ولیک نام دارد
این بیت مؤکد این معنی است که گفته شد ۔ شیخ
الاسلام گفت هر که مخلوقی بنا مخلوقی قایم کرد آن مخلوق
در نا مخلوق متلاشی شود ۔ یعنی شیخ عبدالله انصاری
علیه الرحمة فرموده است که چون جذبه الهی در رسد و عبد را از
مقام کثرت بمقام وحدت رساند چون عبد در دریا رود غوطه
خورد از هستی خود خلاص یابد نقلست که شخصی از سلطان
ابو یزید قدس الله سره العزیز سوال کرد که سلطان بایزید را
می جویم در جواب فرموده که من سی سال است که [illegible] می جویم

ونمی یابد زیرا که در دریای وحدت غوطه خورده بود چون
حقیقت و ما فی گردد معنی عاریت بود معنی چیست گفتند من و تو
اگر تو بینی بحقیقت پس حق کو و اگر حق است حق یکی بود نه دو
من و تو گرد آدمی را دو تا پس بید من و تو من بدل من و تو را
ای موحد اگر میخواهی که معنی این کلمات را بدانی درین رباعی
تامل کن که شیخ اوحد الدین کرمانی قدس الله سره فرموده است
من یک جانم که صد هزار است تنم تا چه جان و چه تن که جمله هم خویشتنم
خود را دگری ساخته ام این عجب است تا شاد کنم آن دگری را که منم
فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف
یکی استاد پس پرده و ظل و خیال که چندین صور مختلف
و اشکال متضاد می نماید و حرکات و سکنات و احکام و آثار
هم بحکم او و او پس پرده پنهان یعنی مصنف
علیه الرحمة درین لمعه بیان توحید افعال می کند و میگوید
که یکی استاد در پس پرده چندین هزار صور مختلف
مستور است و هر یکی را بنوعی در حرکت می آرد

چون پرده بر اندازد ترا معلوم شود که حقیقت تصور
مختلف و افعال صور جیبت ... یعنی چه عنایت
ازلی در سر و بصیرة ترا بنور معرفت بینا کرد اند یقین
بدانی که عالم بر منوال حبالست و فاعلش الله تعالی ایک
مو ... اگر میخواهی که سلسله افعال مخلوقات
بخالق عز شانه رسانی آسانست مثلا جانوری که مجروح
شود اگر با تیر گوید که هرگز از من بتو المی نرسید
چرا مرا مجروح کردی در جواب خواهد گفت از کمان
بپرس که مرا انداخت کمان خواهد گفت که از شخص بپرس
که مرا در حرکت آورد و شخص خواهد گفت که از دل بپرس
که مرا بدان داشت دل خواهد گفت که از الله تعالی
بپرس که مقلب القلوب است چنانکه صادق
القول صلی الله علیه وسلم خبر داده است قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف
یشاء ... گوید که فقیر اسرکشته را گفت این باصاحب حجکان بگوی

وبعض فلاطون علیه الرحمة دالست برین معنی که گفته شد
قال افلاطون العالم کرة والارض نقطة والافلاک قسی
والحوادث سهام والانسان هدف والله تعالی رام
فاین المفر   فکل الذی شاهدته فعل واحد
بمفرده ولکن بحجب الاکنة اذا زال الستر لم تر ... سوی
ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة   یعنی هر آن چیز را
که مشاهده میکنی فعل یک کس است بتنهائی ولکن فاعل
در پس پرده مستور است وچون پرده زایل کرداند تو
نه بینی غیر فاعل را وفنا نه بینی اشکال مر ترا موجب
شک وگمان بود   سر آن ربک واسع المغفرة
این اشاره میکند که جمله کائنات سر او باشد   بیت
آفتابست که حضرتش کرد وکون پیش او سایه بان چنین ببینم
واو فاعل پس آن سایه بان   این جمله حوکدانی معنی
است که گفته شد   هم لا یشعرون   یعنی
باوجود آنکه در حقیقت جزو بتعالی بیانم فاعلیت
طالع

با شعور اند از آنکه فاعل اوست   اگر سرّ والله لقلم

و ما نه لیوث با ایشان عزه زدی جبر او وقدر او هم

معلوم شدی   نسبت او تبدل از فعل بما

همراز آن زیب بود که او با شه   یعنی اگر معنی این امر را

عقل بدانستندی آن معنی بر ایشان حکم کردی تا معلوم

کردندی که قدرة و فعل و اختیار که بروا اطلاق می کنند از

جهت آنست که او ما شده است یعنی بی تواند تعالی شانه

که هستی ما شده است این موحد

آنکس که نهان بود زمانکه دو ما شد ما و آنکس که نه ما بود و شما شما شد

سلطان زسر آیت شیء کمثله با انکه جز او هیچ شیء نیست که دارد

آنکس که زفقر و زفنا هست خبر درکسوة فقر از لی الله او غنا شد

هر که او سبیل است بین طرفه که هم خانه خویش که هم خانه خدا شد

و مفهوم کشتی که آن زانکه بخود وجود نبود فعل ... بود

اقتدار کی تو   همه او دودان که جان بسجود آمد

که ابر هم زآفتاب جود کند   یعنی اگر ... اثبات   بیند

شد فاعل جمله افعال الله تعالی است اما فعل او تعالی شانه
در هر ... رنگ دیگر می نماید در محلی که شکر می نماید خیرش
میگویند و در محلی که بلا می نماید شرش میگویند وقس علی هذا
اصل فعل یکی است الا آنست که در هر محلی رنگی دیگر
نماید و در هر جایی نامی دیگر یابد تسقی بماء واحد ...
بعضها علی بعض فی الاکل   یعنی جمله نباتات
از یک آب واحد می شوند و تفضیل میکنیم بعضی را بر
بعضی عند الاکل مراد مصنف علیه الرحمة از این تمثیل
آنست تا بگوید که چون وجود عام بر ماهیات ممکنات
منبسط شده است ماهیات ممکنات وجود را برنگ
خود ظاهر گردانید چنانکه پیش از این بتفصیل گفته
شد فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف

معشوق هر لحظه از دریچه صفتی
با عاشق روی دگر نماید   یعنی مصنف
علیه الرحمة بیان میکند که در تجلیات معشوق تکرار نیست

یعنی اگر معشوق در یک نفس صد بار بر عاشق جلوه [illegible]

حسن بار دیگر را حسنی بیند که دیگر بار ندیده باشد زلیخا

گفته شد [illegible] چون نیست راه برون ز حسن وجمالت دگر

لاجرم با تو مرا هردم وصالی دیگرست || این که هر ساعت جمالی می‌نماید روی تو

[illegible] با بس کمالات این کمالی دیگرست || عین عاشق از

پرتو روی او هر لحظه نوری دیگر یابد و هر نفس بینائی

دیگر کسب کند || یعنی چون هر لحظه حسن معشوق

بر نظر عاشق لطیف‌تر می‌نماید لاجرم دیده عاشق

از دیدار معشوق روشن‌تر شود و چون دیده روشن

تر شود ادراک حسن معشوق بیشتر کند || هر چند

بیشتر جمال عرضه کند عشق غالب‌تر آید جمال خوبتر نماید

و بیگانگی معشوق از عاشق بیشتر بود || یعنی

هر چند معشوق جمال بیشتر عرض کند بینائی عاشق

بیشتر می‌شود [illegible] بینائی زیادت می‌شود و ادراک

حسن معشوق نیز خوبتر می‌نماید و چون جمال با کمال معشوق

خوب منزه می نماید بیگانگی عاشق با معشوق زیادت
می شود آنچه از عشق علیه الرحمة دلیل خواهد گفت
که چرا بیگانگی زیادت می شود تا عاشق از
جدائی معشوق در پناه عشق گریزد و از دوگانگی
در بیگانگی آویزد یعنی چون عشق غالب گردد
معشوق را بر عاشق نماید عاشق چون غنای معشوق
و فقر خویش را مشاهده کند در میان معشوق و خود
مجانست نیابد از این جهت از معشوق بیگانه شود
و پناه بعشق گیرد و چون پناه بعشق گیرد از هستی
متوهم خود منسلخ شود نقلست که سلطان محمود علیه الرحمة
از ایاز سوال کرد چیست که هر چند که [illegible] یگانه تر
می شوی من از تو بیگانه تر می شوم
از سر خطا چو آتش و آب داد محمود را ایاز جواب
گفت اول نسبت [illegible] بی [illegible] او ند [illegible]
عشق چون [illegible] بیگانگی [illegible] داشت

بنده من بر کوفت بر تو نهاد، تو کنون بنده [illegible]

نواسیری [illegible] قرب جون یابد از امیر [illegible]

اصلا [illegible] تا بکلی ز خود فنا نشوی

گفته اند که ظهور انوار بقدر استعداد است

بقدر قابل [illegible] یعنی طایفه که بدین عالم منسوب اند

گفته اند که جون قابلیت [illegible] مستعد تجلیات انوار

حق تعالی می شود [illegible] گو ز خورشید بوم بی بهره است

از بی ضعف خود نه از بی اوست [illegible] یعنی آنکه نور

آفتاب را نمی توان دیدن بلکه دیده خفاش قابلیت دیدن

دیدار آفتاب ندارد

هر چه [illegible] زو تجلی ترا [illegible] ترا

[illegible] تعالی ترا قابلیت [illegible]

[illegible] خالی کردانی تا دائم [illegible]

[illegible] گفته اند

[illegible] مبتلا یست

این خود هست   یعنی اینکه گفتم اند ظهور انوار
بقدر استعداد است و فیض بقدر قابلیت هست
لکن یا ابتدا یا قبل استحقاقها   یعنی
دنی که بنده این گفتم است ای آنکه ابتدا بنعم وجود
عالی کردی همه موجودات را پیش از آنکه
وجود عینی بوده اند یعنی بفیض اقدس خود قابلیات
موجودات را ظاهر کردانیدی تا بفیض مقدس
[illegible] وجود خارجی شده اند   بیان میکند
که محبوب چون خواهد که خود را بر عین عاشق جلوه
دهد نخست از پرتو جمال خود عین او را نوری عاریت
دهد تا بدان نور آن جمال بیند ... ثم تو کیرد
و چون بدان نور از آن شهود خو[illegible]
روی او عین عاشق را نو[illegible]
ملاحظه نوری روشن [illegible]
بفیض اقدس ذاته را [illegible]

مقدس وجود قبول کردند [illegible] وعلی هذا بر

مثال تشنه که آب دریا خورد هرچند بیشتر خورد

تشنه تر گردد هرچند که یافت بیش طلب بیش

یعنی چون عاشق بفیض مقدس وجود قبول کند

[illegible] اسمای و صفات نامتناهی معشوق شود

هرچند که حسن و جمال و کمال معشوق را بیشتر بیند

بیشتر طالب شود بر مثال مستسقی که هرچند آب

بیشتر خورد طالب آن آب بیشتر شود چنانکه مولانا

جلال الدین رومی علیه الرحمة فرمود

عاشقان در عشق آب و عشق جوی [illegible] هستی خود بر عشق گوی

همچو مستسقی حریص آب جوی تا مرگ او آب است و جویای او

همه چیز را تا نجوئی نیابی جز این دوست را تا نیابی نجوئی

یعنی کمال معبر که بخود نخود طالب معشوق

شده بلکه جد [illegible] را طالب خود گردانیده

است [illegible] آنکه هرگز سیراب نشود

یعنی چنانکه بیش ازین گفته شد
حتی یعود الیه الطرف مشتاقا
ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته
یعنی نمی گردد نگریستن در چشم از وجه
وقت دیدن او تا عود نمیکند نگریستن چشم بسوی
مشتاقان زیرا که جاذبه حسن معشوق
راه آن جذب میکند که امکان باز کردیدن ندارد
یعنی معاذ رازی بنا بیزید نوشته
مست از می عشق آنچنانم که اگر یکجرعه ازین بیش خورم نیست شوم
یعنی از شراب محبت محبوب چنان مستم
اگر یک جرعه بیشتر خورم ناچیز شوم
بایزید در جواب نوشته
شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب ولا رویت
یعنی نوشیدم شراب محبت کاسه بعد از کاسه
پس نه شراب کم شد [illegible] نه من از شراب [illegible]
کرد درویش هزار بار [illegible] یار دیگر خواهم بود

یعنی این بیت مؤکد این معنی است که گفته شد
بوبکر وراق گفت لیس بینی وبین ربی فرق
الا انی تقدمت بالعبودیت یعنی شیخ ابوبکر وراق
فرموده است که میان ما و رب فرق نیست الا این که من
[illegible] تقدم به عبودیت گفت که افتقار و *
استعداد من مفتاح جود اوست یعنی [illegible]
علیه الرحمه میگوید که از سخن شیخ ابوبکر وراق معلوم کردم
که استعداد من سابق است بر جود حق زیرا که استعدادش که
فقر و بینوائی و بندگی بود باعث از وجود سلطنت حق تعالی
ظاهر شود و سخن مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه فرموده است
[illegible] خواجه را آزاد کردم منم استاد را
استاد کردم من آن موم که در عشق من وی نیست که من به
او درا پولاد کردم [illegible] دیگر بشنید گفت ومن الاعدای
الاول مفتاح بود نخست [illegible] و در وجه [illegible] مفاتیح الغیب
یعنی استعداد [illegible] و حال آنکه مفتاح غیب

بیش اوست تعالی شانه [illegible] خرقانی اینجا رسید گفت
انا اقل من ربی بسنتین [illegible] یعنی بصفتین چنانکه
گفته خواهد شد [illegible] ابوطالب گفت ابوالحسن [illegible]
گفت هو خالق العدم کما هو خالق الوجود [illegible] یعنی چون
ابوطالب مکی علیه الرحمه سخن ابوالحسن خرقانی [illegible] بگفت
حق تعالی خالق اوست و حسن مخلوق و او تعالی شانه قائم بنفس
خویش هست و وجود حسن قایم بدو و دیگری گفت مشیته در استعداد
اثر نکند و حقیقت استعداد دیگر نشود بلی او و اثر او در تعیین محل خاص را
بود [illegible] حاصل این اشارت آنست که حق تعالی در عالم غیب
حکم تجلی باطن را در حقیقت بنده بصورت استعداد اصلی ظاهر
گردانید تا بدان تجلی وجود عینی قبول کند [illegible] حاصل شده
ذکر او بواسطه آن تجلی استعدادی دیگر [illegible] در عالم شهادت که بدان
استعداد تجلی شهادت وجودی [illegible] کند و بعد از آن بحسب
احوال هر دم استعدادی دیگر می یابد [illegible] از این سبب در تجلی بی نهایت
برو کشاده میشود [illegible] یعنی [illegible] کلمات ظاهر است

زیراکه درین لمعه در بیان فیض اقدس و فیض مقدس
گفته شد فافهم   و چون تجلیات را نهایت نیست پس
حق [illegible] لازم علمی است پس علم را غایت نباشد لاجرم قلب
رب زدنی علما   یعنی چون اسما و صفات و افعال
حق را نهایت نخواهد بود لاجرم پیوسته از حق تعالی درخواسته
میکن که الهی بر من زیاده گردان علم را یعنی مرا عارف گردان بذات
و صفات و اسما و افعال خود   اصحاب رای پندارند
که چون واصل شدند غرض حاصل شد و بغایت مراد رسیدند و با
لیه سیر جمعون پسند گشتند   یعنی طایفه که ایشان
همت عالی پندارند از دریای وحدت بقطره سیراب میشوند و می
پندارند که بمراد رسیدند   هیهات منازل طرق الوصول
لا ینقطع ابد الآبدین   یعنی همت دارید و از دریای
بقطره سیر مشوید که منازل طریق محبوب دور و دراز است ابد الآبدین
منقطع نشود زیرا که بشناختید نه حسن و جمال معشوق است
و حسن و جمال [illegible] نهایت ندارد و پس عاشق سرگردان

[illegible]

جمال معشوق را وصف بهره کردم آن نگریستن را که نظر کرده بودم
وکافیست دیدن صفاتی که در نظر وی غیر آن باشد
وا رو [illegible] شوق غالب شود بر طلب اولی و اعلی بدان قدر
که یافتند اقتصار کنند و در مقام قصور هم ثم ردوهم الی قصور هم
ما انزل خالدین فیها لا یبغون عنها حولا چنانکه گفته‌اند در جان [illegible]
منی از روی معنی چون یافتند چرا جویند ای موحد اینجا گفته‌اند
هرکه در جنت دل مشتاق حوری دارد کرده میل
بغیر دوس قصوری دارد دریاب که سر بزرگ است فهم من فهم
و من لم یذق لم یعرف عاشق نابوده ما
بود آرمیده بود یعنی عاشق که عبارت از اعیان
ثابته است با [illegible] می و نابود وجود خارجی در علم حق تعالی
آرمیده بود هنوز روی معشوقی ندیده بود
یعنی هنوز بوجود اضافی متعین نشده بود نغمه
قول کن او را از خواب عدم برانگیخت یعنی نغمه
قول کن بحکم ارادت الهی [illegible] از کتم عدم بصحرای ظهور آورد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نروند   تا ابدالآبدین نه آن نغمه منقضی شود

ونه آن رقص منقرض چه مطلوب نامتناهیست

یعنی تا ابدالابدین نه آن محبت ذاتی منقضی خواهد شد ونه طلب

عشق در باقی زیرا که چنانکه مطلوب نامتناهیست طلب

: سرگردانی عاشق نیز نامتناهی خواهد بود   اینجا

زمزمهٔ عاشق همه این باشد   تا چشم برگشادم

نور رخ تو دیدم تا گوش باز کردم آواز تو شنیدم

یعنی چون عاشق بوجود متحقق شد در هرچه نظر کرد حسن دوست

دید و از جمله زبان سخن او شنید شیخ عطار علیه الرحمه فرموده

است.   او با همه در حضور و چشم همه کور او با همه

در حدیث و گوش همه کر   پس عاشق دایم

در رقص و حرکت معنویست اگرچه بصورت ساکن نماید

یعنی چون عاشق در همه اشیا حسن و جمال

معشوق را مشاهده کند و از همه زبان آواز شنود لاجرم در عشق

و طرب خواهد بود اگرچه بعضی را نیایند   وترا الجبال   برقص

[illegible]

که از حق بسوی حق پرواز میکند   جنید رحمة الله علیه
با شبلی عتاب کرد از سری که ما در سردابها بیان میکنیم تو بر سر منبر
اشکارا کردی شبلی گفت انا اقول و انا اسمع "هل فی الدارین غیری"
یعنی در حالتی که شیخ شبلی علیه الرحمة از هستی خود نیست
شده بود و ازو زبان این سخنها صادر میشد که افهام خلایق از ادراک
آن قاصر بود و شیخ جنید علیه الرحمة با وی عتاب کرد که ازین نوع سخنان
چرا میگویی اما در جواب فرمود من میگویم و من می‌شنوم و غیر از من
کسی در دارین نیست اما از سخنان شیخ شبلی علیه الرحمة این
معلوم میشود که وی از میان رفته بود و حق تعالی بر زبان او سخن میگفت
بحکم ان الله ینطق علی لسان عمر مولانا رومی میفرماید   چون
پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف آدمی چون پری را
اینچنین افسون بود پس خداوندی پری را چون بود او ز خود رفته
پری خود او شود ترک بی الهام تازی گی شود   مگر چنین
گوید   هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از شانه آن زلف
چو سنبل شنوی چون نغمهٔ بلبل ز گلزار شنوی هم گل گوید که چه ز بلبل

مثنوی   این بیت سوگند این معنی است که گفته شد فهم
من فهم و من لم یذق لم یعرف   عاشق را دلیست
منزه از تقیید که محرم بقاب عزت است   یعنی عاشق را
دلیست منزه از تقیید بقید هیچ مخلوق نیست و اینچنین دل را
بیت الحرم خوانند زیرا که بر غیر معشوق حرام است از جهت آنکه مقام
خاص معشوق است و از اینجا گفته اند   تان عاشق مجهول کجاست
آخر دریاب که دل خلوت یار است ترا   و مجمع بحرین غیب
و شهادت   یعنی اینچنین دل که در وی تعریف کرده واسطه
میان ملک و ملکوت است همه دلی چنانکه خواجه سنائی علیه الرحمه فرموده

دل یکی منظریست ربانی خانه دیو را چه دل خوانی

این دل را همتی است   که گر بساغر دریا هزار بار
کشد هنوز همت او ساغر دگر خواهد   یعنی اینچنین
دلی که تعریف کرده شد همتی است که اگر بساغر دریا هر روز هزار بار
می محبت نوش شد هنوز همت او ماالد دیگر باشد   لاجرم [illegible]
او بمثابه ایست که آنکه در عالم ملکی بلکه تمام عالم در قبضه او با پدید شود

وسر ابرو و وحدانیت در ساحت فردانیت او زند

یعنی بگمانم معنی قلب عبد المؤمن ای موحد دریاب

آن مخزن اسرار الهی دل تست   سرمایهٔ ملک پادشاهی دل تست

قصه چکنم با تو چگویم دل چیست   از ماه گرفته تا بماهی دل تست

بارگاه سلطنت الهی است و کارخانهٔ اسرار و حل و عقد و قبض و بسط

تلوین و تمکین همه آنجا ظاهر گردانند   یعنی ای موحد هر وقت

که دل از گرد غیر حق تعالی خالی شود متجلی به جمیع اسماء حق تعالی

شود و چون متجلی به جمیع اسما شود این جمله که گفته شد بروی ظاهر

آید   فاذا قبض اخفی ما ابدی واذا بسط اعاد ما اخفی

یعنی بنده چون محبت دنیا را در دل راه میدهد و در پی آنست که دنیا

را قبض کند الله تعالی باسم قابض بروی تجلی میکند هر فرحتی که در دل

وی ظاهر بودی بپوشاند و اندوه را ظاهر میکند و چون بنده محبت ماسوی

الله را از دل بدر میکند هر اندوهی که در دل وی ظاهر گردانیده بودی بپوشاند

و فرح را اعاده میکند   بیتی از حسن در عالم نمی گنجد

عجب دارم که دایم در دل عاشق چگونه جای و مکان سازد

یعنی ای سوحد عجب نمی باید داشت زیرا که هر وقت که دل از غیر
خالی میشود بلاشک محبوب جای میگیرد مثلا هر وقت که [illegible] از غیر باد
خالی شود بضرورت باد نزول میکند درچنین کنایت از گفتار اهل
گیلانی دو بیت برخاطر این فقیر آمد چون سزاوار این محل بود در قید
کتابت آورده شد   زمن بشنو جان من ای ره که سزاوار تنی
دل نبود دوستی مسکن ماوا   خانه دل پاک کن چو غیر مجرد وایا او نهی
دوست او در ستی نزیو جایا   باید پیدا از وسعت دایره دل چون
چنین خبر داد که اگر عرش و صد هزار بار عرش و آنچه در وی است در گوشه
دل عارف گذر یابد عارف از آن خبر نیابد جنید گفت چگونه خبر یابد که
المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر   یعنی مصنف علیه
الرحمه میگوید سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره
فرموده است که اگر جمله مخلوقات بگوشه دل عارف گذرند عارف را
از آن خبر نباشد شیخ جنید علیه الرحمه درجواب فرمود که دلی که قدیم را گنجی
ینده باشد حادث را در آن دل اثر نخواهد بود زیرا که هیچ وجودی را در جنب
صاحب وجود وجود نمی نماید   ابو یزید چون نظر چنین دلی کند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نظر کند او در آینه پدید می آید و آینه در دست او ... او در دایره دل و

قبضه او مار رهبر زبان ترجمان این معنی رفته است ... گر چه در زلف

تست جای دلم در میان دل و حریف همی نابلدانی که از لطافت خویش

هم تو در بند زلف خویشتنی ... این دو بیت مولد این معنی است

که گفته شد ... همه در بند خود بود پروای غیر ندارد ... یعنی دایم

با خویشتن عشق بازی میکند زیرا که غیر او تعالی اینجا وجود ندارد

خود جز در خود نگنجد یگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد و فردانیت جز در وحدانیت

آرام نیابد از این حرف حقیقت دل معلوم کند و کم کسی فهم کند

یعنی حد در احدیت نگنجد زیرا که ظرف دو و هم از دریا بیش ... [illegible]

که حق تعالی در وی مشاهده توان کرد از عالم خلق می بود اثرش باقی نمی بود

چنانکه پیش از این گفته شد فافهم ... صاحب دلی را معنا [illegible]

چنین خبر داد ... یعنی شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است

گفتم که کرای تو بدین زیبایی گفتا خود را که خود منم یکتایی هم عشقم و هم

عاشق و هم معشوقم هم آینه هم جمال و هم بینایی ... ای موحد اگر

میخواهی از سر توحید با خبر باشی در این رباعی تامل کن که تا از علم خود برخوردار باشی

اشیا را بیند در هر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم به همه اشیا محتاج باشد [illegible]
بسوی که دو دیده در خیالات دارم در هر چه نظر کنم تو می‌پندارم لهذا [illegible] خیال [illegible]
من غیر تعین حاجت با آنکه هیچ چیز بدو محتاج نبود [illegible] احتیاج بموجود
نتواند بود و عاشق در حالت تجرید و مقام تفرید [illegible] هستی و توابع آن که [illegible]
امانت می‌دید بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بمعشوق باز گذاشته [illegible]
باسر خرقه نایافت خود رفته و هو الآن مع الله کما هو فی الازل او آمده در چنین حال
هیچ بدو محتاج نتواند بود   یعنی مصنف علیه الرحمة دلیل گفت آنچه
فقیر بهمه اشیا محتاج است و هیچ چیز بفقیر محتاج نیست اکنون خواهد گفت
که در فقر مقامی هست که فقیر بهیچ چیز محتاج نیست و برین قول نیز دلیل
خواهد گفت   و در فقر مقامیست که فقیر بهیچ چیز محتاج نبود چنا
نکه آن فقیر گفت که الفقیر لا یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت موجود باشد
و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو
الله زیرا که الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده والله سبحانه و تعالی در هیچ چیز
بهیچ چیز محتاج نیست   از هیچ باشی چو جفت فردی تو همه باشی
چو فرد گردی تو   یعنی چون عالم را در کسی [illegible] هیچ باشی اما از روی

ان الله [illegible]

دري صورت ... باشي ولي ... را معني

رتبه فقيري كه لا يحتاج الي الله تعالي است عالي تر آمد

از منزلت فقيري كه يحتاج الي كل شيء ولا يحتاج

اليه شيء ... [illegible] ... است [illegible] كه مطلب

را بي پرده اشيا مي بيند و آنكه در خلوت خانه

بود و نابود يافت و نايافت بساخت فهو

كما قال الجنيد رحمة الله عليه كه الفقير عندي لا

يفتقر الي نفسه ولا الي ربه يعني رتبه فقيري

كه به هيچ چيز محتاج نباشد عالي تر آمد از رتبه

فقيري كه به همه چيز محتاج باشد زيرا كه كمال فقر

در آنست كه از فقير اثر باقي نماند پس مادام كه

بر محتاج باشد اثر اين باقي خواهد بود كه

چه احتياج است اين فقير خلاصه سخن

اينست كه گفته مي شود و هر وقت كه ماهيت [illegible]

بوجود اضافت ميكني محتاج حق مي شود زيرا كه

ماهیت طالب وجود ذات ووجود مفاض حق سبحانه
وتعالی است واگر [illegible] نظر یکی یقین می شود
که ماهیت نیز نتیجه شیون ذاتی حق تعالی است
یا سبب ظهور اسمای وصفات على او تعالى شانه
شود چون ازین حال معلوم کردی از مقام احتیاج
نیز ترقی میکنی نقلست که یک روز سلطان محمود پای
ایاز می بوسید ایاز بسوی سلطان نظر می کرد او را
گفتند ای ایاز حق نعمت بجای آر ایاز در جواب
فرمود که حق نعمت سلطان بجای آورده ام اما شما
نمی دانید یعنی من از میان رفته ام سلطان با خود
عشق بازی میکند در ین حال که قدم از سر
وجود خود برخاست وبا عدم بساخت اگر چشم
نظر بر جمال دوست کند عکس ظلمت نابود خود
در نظر آید خود را بیند [illegible] الفقر سواد الوجه
في الدارين بر روی [illegible] در سرای وجود خود را

خودی بیند که بدان سفیدی که عدم و نمود در سوای
عدم ظهور از سیه رویی خلاص یابد
یعنی در فنا ... بقای خود خلاص یابد و
باطن اصلی ... عبارة از عدمست رجوع کند اگر
خواهد که مشاهده جمال بالکلی محبوب کند ظلمت
نابود خودش در نظر آید در دنیا و آخرت یعنی
خود را مشاهده کند و از اینجا گفته اند کاد الفقر
ان یکون کفرا یعنی فقر راست نزدیک که بکفر انجامد
زیرا که فقر عبارة از عدم صرف است پس هر وقت
که فقیر محو شود بحکم اذا جاوز الشیء حده انعکس
ضده قائم مقام حق شود و چون قائم مقام
حق شود هر آینه دعوی الوهیت ظاهر شود
مانند سبحانی و انا الحق وغیرهما گفته شود
ای موحد ازین جهت انتهای فقر ابتدای
دعوی الوهیت است هر آینه در شریعت بکفری

انجامد تا در حقیقت عین ایمانست

انا الحق کشف اسرارست مطلق · جز از حق کیست تا گوید انا الحق

جز از حق نیست دیگر هستی الحق، واهو انا الحق،

آب موحد بشنو که ناصر منصور میسر · الحق المبین

بشنو از ناصر که آن گفتار از منصور نیست،

در مذهب ما سواد اعظم · آنست که لباس فقر در پوشد،

یعنی در مذهب عارفان سواد اعظم که عبارة از عالم

نیستی است و از ینجا گفته اند علیکم بالسواد الاعظم یعنی

بر شما باد که فنای تمام حاصل کنید و از غم دنیا و آخرة

ایمن شوید و بمحبوب حقیقی واصل چنانکه شیخ عطار

علیه الرحمة فرموده است

فانی محض گرد تا برهی · راه نزدیک و خوشترین دیدم،

توانگر (غنا) در غایت قرب بعیدست و درویش در غایت

بعد قریب · متن · سنت ریح الولا فضت اغنا،

غنا رو لو بالفقر هبت لربنا · یعنی هر گاه که بوزد باد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اکنون برقرار قول خ[illegible] دلیل خواهد گفت

زیرا که هر مطلوبی از [illegible]ن طالب یافته شود در خود

بقدرت حوصله طالب باشد که فی الجملة تا آن طالب نزد

خود گیرد هرچه در عزم و نیت [illegible] مود مراد خود

انگارد تا آسوده و شادمان بماند یعنی

هرچند بحکم من طلب شیئا جدّ وجدّ سعی وکوشش

می باید کرد امّا سعی وکوشش بحول وقوّة است

عاشق می باید که بحکم لا حول ولا قوّة الّا بالله حول

وقوّة مجازی خود را با معشوق حقیقی گذارد

تا جذبه معشوق بحکم جذبة من جذبات الله

توازی عمل الثقلین ویرا بمطلوب رساند

مثلا اگر مومنی طالب جمال کعبه باشد اگر خواهد

که بقدم خود راه کعبه قطع کند بسی سعیش

باید کرد امّا اگر در بال [illegible] تر آویزد زود باشد

که بجمال کعبه واصل شود

تا آن مراد … بگیری صد بار تا یکبار مراد در کنارش آید …
این بیت … است … شد اگر واقع
نا مرضی با … تغییر آن چند اگر تو … خواهد
کند شاید … آن بود که محبوب غیر آن
خواسته بود … یعنی هر وقت که عاشق در مقامی
باشد که هرچه در عالم واقع شود مراد خود انگارد اما
اگر چیزی ناپسندیده واقع شود تا ممکن است بدفع آن
چیز مشغول باید شد شاید که چیزی که معشوق
بآن راضی نباشد بحکم لا یرضی لعباده الکفر بتغییر بگردد
واقع معلق بتغییر باشد مصنف علیه الرحمة درین
محل خواست گفته است و مرادش رضا بوده است
… خود رضا گفته است که سهو القلم از کاتب واقع
شده است زیرا که نشاید که بی ارادت او تعالی …
چیزی واقع شود … اگر محب مکاشف
باشد چنانکه در هر صورتی روی دوست عیانا ببیند

باید که در نامرضی اگر وجه او بیند رضا ندهد و وجه
وجه او در نامرضی آید ... مرضی نیست و الا بیرضی
لعنه [illegible] الکفر [illegible] لعنة [illegible] بود
معرفت بینا باشد اگر وجه در [illegible] ستا روح معشوق
را مشاهده کند باید که در نامرضی ما مشاهده نکند
زیرا که در نامرضی راضی نیست مثلا اگر سلطان با غلام گوید
هر وقت که غضب بر من مستولی می شود جامه سرخ
می پوشم هر که دران حالت نزد من آید هلاک می کنم اگر
غلام دران حالت نزد سلطان شود هر آئینه در هلاک
خود کوشیده باشد این موحد عارف کسی است که در
جمله لباس سلطانی اورا مشاهده کند چنانچه شیخ عطار
علیه الرحمة فرموده است
مرد باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
اما اگر نداند که هر لباس چه اقتضا میکند او را عارف
کامل مکمل نتوان گفت مثلا اگر سلطانی باشد که هر

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وتجلی اسمآ صفات را توان کردن و تجلی قهری را
تجلی لطفی دمو کند در هرچه نامشروع باشد نشان قهر
وجلال ببیند و در هرچه مرضی باشد نشان لطف و جمال اینجا
میگوید اعوذ برضاک من سخطک یعنی تجلی اسمآ
وصفات گوید آنچه از خشم تو برضای تو پناه میگیرم
در تجلی ذات اعوذ بک منک گوید یعنی در تجلی ذات
گوید الهی از تو پناه میگیرم بتو
گر از تو بتو در نگریزم چکنم ، بیش که روم قصه بدست که دهم
این بیت مؤکد این معنی است که گفته شد فهم من فهم و من
لم یذق لم یعرف شرط عاشق آنست
که هرچه دوست دوست دارد او نیز دوست دارد اگرچه
خود هم بعد و فراق بود یعنی شرط آنست که عاشق
بمراد خود زندگانی نکند بلکه در همه حال تابع مراد معشوق
شود اگر معشوق جمال خود را بر وی عرض کند تا نظر جمال کمال
معشوق شود و اگر جمال را در نظر وی پوشیده دارد

وبرا شاید استدعای دیدار کردن ما دام جواب لن
ترانی شنود چنانکه شیخ عطار علیه الرحمة فرموده است
کلیم ارنی وز ارکریم از بهر جواب لن ترانی
بلکه دل بر فراق نهد تا اراده معشوق هم اقتضا خواهد کرد
غالبا محبوب فراق و بعد محب خواهد تا از جفای
او پای بعشق برد یعنی غالبا معشوق با عاشق
جفای از جهت آن میکند که میخواهد که قلعه هستی
عاشق را بمنجنیق بلاء عشق درهم شکند تا عاشق
از جفای معشوق بناء بعالم وحدت برد النار
سوط بسوط اهل الله الی الله اشارة بچنین چیزی
تواند بود یعنی گفته شد که آتش تازیانه ایست
که میراند اهل الله را بسوی الله دالست برینکه معشوق معنی م
با عاشق جفای از جهت آن میکند تا عاشق از
جفای معشوق عاجز شود و بناء بعالم وحدت برد
واز هستی متوهم خود نیست شود پس محبت ...

بعد

بعد دوست باید داشت و بفراق تن در داد   یعنی باید که
عاشق بعد و فراق را دوست دارد از جهت آنکه مراد معشوق است
ارید وصاله و یرید هجری   فاترک ما ارید لما یرید
یعنی میخواهم وصال معشوق را او میخواهد هجران مرا پس ترک
کنم آنچه من میخواهم برای آنچه معشوق میخواهد   سعدی از خود
ساخت اما فراق را بعینه دوست ندارد بل از آن روی که محبوب
محبوب است   یعنی عاشق فراق معشوق را بعینه دوست
ندارد بلکه از آن جهت دوست دارد که مراد معشوق است
وکل ما یفعل المحبوب محبوب   یعنی هر آنچه
محبوب میکند محبوب است   محبت مسکین چه کند جز
آنکه گوید   خواهی بفراق کوش و خواهی بوصال من فا
رغم ز هر دو مرا عشق تو بس   یعنی عاشق مسکین چه
کند جز آنکه با معشوق گوید حکم و فرمان توراست اگر بفراق میکشی
و اگر بوصال زنده کنی که من دست از دامان کرم تو باز نمی دارم
بلکه باید که فراق دوست تر دارد از وصال و بعد خوشتر از قرب

بود و هجرش سودمندتر از وصل   یعنی هجر را از آن
جهت دوست دارد که مراد معشوق است نه بالذات
زیرا که امر محالست که عاشق فراق معشوق را بالذات از وصل
دوست تر دارد از جهت آنکه عاشق بالطبع خواهان وصال
معشوقست آهن نتواند که تابع مغناطیس نشود اکنون مصنف
علیه الرحمه برین قول که عاشق باید که فراق را از وصال دوست تر
دارد دلیل خواهد گفت   زیرا که در قرب و وصال بصفت مراد
خود است و در بعد و فراق بصفت مراد محبوب

هجری که بود مراد محبوب   از وصل هزار بار خوشتر

لانی فی الوصال عبید نفسی   وفی الهجران مو
لی للموالی   وشغلی بالحبیب بکل وجه   احب الی من شغلی
بحالی .   یعنی کانه جوابیست از سوال مقدر تقدیر چنین
است که بعدی که مراد محبوب است از وصل چرا خوشتر
است جواب میگوید از برای آنکه در حال وصال بنده
نفس خودم و در هجران بنده معشوق و مشغول

[illegible]

بدانکه موجب بعد اوصاف محب است و اوصاف او عین
محبوب   یعنی هرچند سبب دوری عشق از معشوق
اوصاف عاشق است اما اوصاف عاشق عین معشوق است
چنانک دانستی و هر که این سرّ را دریافت هرگز از
معشوق دور نخواهد بود   پس اعوذ بک منک میگوئی
یعنی میگوئی الهی از تو بتو پناه میگیرم یعنی
هرچند از تو دور میشوم اما درحقیقت دوری هم بتو
نزدیک میشوم   تا بدانی   دامنش چون بدست بگرفتم
دست او اندر آستین دیدم چگونه باشد   یعنی تا معلوم
کنی که از جمله اوصاف عاشق یکی قدراست پس بحکم کنت یده
بقلت دامان کرم ویرا بگرفتم   پس گوئی لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک   یعنی چون این اسرار
دریافتی پس گوئی الهی من ثنا تو نتوانم کرد چنانک
ثنا کرده بر نفس خود یعنی توئی که بحکم کنت لسانه گویائی
من شده و از من ثنای خود میشنوی ای موحّد

هست این اسرار انجاب ذکر / سر این را کی شناسد کور و کر
کور را از رخ زیبا چه سود / کر چه داند تا چه بانگ آواز بود
خود
فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف   عشق راز
آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل باشد همه را بسوزاند
تا بجایی که صورة معشوق را نیز از دل محو کند   یعنی
عشق که عبارة از وجود محض است آتشی است که آن
آتش را محبت ذاتی گویند هر وقت که در دل افتد هر چه
در آن دل باشد جمله بسوزد تا بجایی که صورة معشوق
نیز محو کند   مجنون در این شورش بود گفتند
مجنون در این شورش بود
لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فراغت برد
یعنی چون این آتش در دل مجنون افتاد هر چه
غیر لیلی بود همه را بسوخت مجنون در خود نظر کرد
لیلی را بدید گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فراغت برد
و از جست و جوی لیلی فارغ شد   لیلی گفت
سر بردار که منم محبوب تو   آخر بنگر که از که می مانی باز

تعدّی الیک عنّی فانّ حبّک شغلنی عنک یعنی

دور شو از من بدرستی که حبّ تو مرا مشغول گردانید

از تو آن شد که بدیدار تو می بودم شاد

از عشق تو پروای تو ام نیست اکنون این بیت موکّد این

معنی است که گفته شد دعاء مصطفی صلی الله علیه وسلم

ازین مقام خبر داد که اللّهم اجعل حبّک احبّ الیّ من

سمعی وبصری یعنی مصنّف علیه الرحمة می گوید آنکه

رسول صلی الله علیه وسلم از خدای تعالی استدعا کرده که

الهی بگردان دوستی ترا دوست تر نزد من از سمع

وبصر حالت برزند مجنون را که غلبه عشق لیلی پروای

نبوده است اگر سائلی سوال کند که سبب دلالت

این دعاء بر حال مجنون چیست جواب گوییم که متحقق

است از رسول صلی الله علیه وسلم حبیب الله است

وبحکم فاذا احببته کنت سمعه وبصره وبصر

وی الله تعالی خواهد بود پس هر چه کرد روی از خدای تعالی

درخواست کند که میخواهم که محبت خود را بر من چنان
غالب کنی که مرا پروای سمع و بصر خود نباشد یعنی میخواهم
که از غلبهٔ محبت تو مرا پروای تو نباشد فافهم
گفت ای آنکه بینایی و شنوایی من تویی
خواهم که چنان کنی بعشقم مشغول کز عشق تو هم با تو نپردازم بهیچ
این بیت مؤکد این معنی است که گفته شد   واگر نظر
بالا ترکنی اشارة فنسیهم با تو نماید که محبوب مغلوب
عشق چگونه گردد   یعنی اگر نظر بالا ترکنی یعنی
معنی فنسیهم با تو نماید که حالاتی که عاشق را در غلبات
عشق دست میدهد معشوق را نیز دست میدهد
لیلی بودم ولیکن اکنون مجنونم ازهر از مجنونا
فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف مصنف علیه الرحمة میگوید
این کلمات را بفهم و ذوق حواله کردی اگر عینین راه
عشق را ذوق این کلمات نباشد معذورست چنانکه
آن بزرگی گفت   یاد دارم که فکرت اندوزی

[illegible]

گفت با یکی عشقی روزی با که بود بس جماعت نیکو

گفت آری ولیکن از کون سوا ... حاصلش شیخ ایجاد موزانت

که عشق نخست سر از گریبان عاشق بر آرد آنگه بدامان

معشوق در آویزد چون هر دو بسمت دوری و کثرت

موسوم یابد نخست روی هر یک از یکی دیگر بگرداند

آنگه لباس کثرت از هر دو برکشند و هر دو برنگ خود

که یکتا نکی صرف است بر دارد ... یعنی حاصل

شرح اشارة آنست که عشق که عبارت از وجود محض

است از جهت ظهور اسماء و صفات خود خود را

در مظاهر عاشقی و معشوقی بخود نماید و چون

در خود نظر کرد خود را در مظاهر عاشق و معشوقی

بسمت دوری و کثرة موسوم یابد باز بتجلی ذات

اسم و رسم عاشق و معشوق را محو کرد اند تا بحکم

وحدة صرف چیزی دیگر نمی باشد ای موکد

محو گردید عاشق و معشوق با عشق از رخ چو برگرفت نقاب

ازین و اکنون جهان ز عشق است، بلکه چون او نمایش است سرابی
این همه رنگهای پر نیرنگ، خمره وحدت کند همه یکرنگ
این بیت مؤکد این معنی است که گفته شد. ثم مر [illegible] ثم حمن
لم یکن [illegible] [illegible] طلب جست جوی
عاشق همی نبود طلب معشوق است یعنی اگر عنایت
معشوق نمی بود عاشق از کتم عدم به صحرای ظهور نیامد
و چون کرم هستی عاشق شد خلعت وجود در بر کرد
و کمر شوق بر میان بست و روی در بیابان طلب نهاد
و از اینجا گفته اند
اگر از جانب معشوق نباشد نظری، عشق عاشق بجایی نرسد
خورد هر صفت که عاشق بدان متصف شود چون
حیا و شوق و فرح و ضحک بل هر صفت که محبوب بدان ودود
محبوب است باصالت صفت محبوب تواند بود بیش
محب امانت است او را در آن هیچ شرکتی نیست
یعنی چون وجود عاشق از معشوق امانت است

اینکه محبوب از راه کرم از پی محبت قدم نقد وفا را بجای خود منه
کرده اند وخود را در لباس جلوه محبت داده محبت را در خود بغلط
نباید افتاد   یعنی اگر معشوق از راه بنده نوازی
در راه عشق قدم نقد وفا در عشق را منور و مشرف   بنور خود هم
و معزز کرده اند یعنی هستی عاشق شود تا در لباس
عاشق طالب حسن وجمال با کمال معشوق خود شود عاشق
به وجود را در خود بغلط نباید افتاد که مرا با استقلال
وجودی هست   هم هیچند هیچ اوست که اوست
وبی همه هستیها از هستی اوست ، معنی این بیت که گفته شد   این بیت همو کرده است که گفته
شیخ الاسلام گفت چون حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند
عالم را بیافرید و خواست که خود را ظاهر کند آدم را بیافرید
یعنی مصنف علیه الرحمة میگوید که شیخ عبد الله انصاری
علیه الرحمة فرموده است که الله تعالی خواست که صنع خود را
ظاهر کرده اند عالم را آفرید یعنی کائنات را آئینه صنع صانع
را زیر وی مثل [illegible] تواند کرد آب موحد اگر میخواهی که

معانی این کلمات را بدانی درین رباعی تامل کن که مولانا

محمد شیرین فرموده است

با آنکه درون سر هستی اوست انسان زچه مغز گشت عالم زچه پوست

بیننده که دید در حقیقت چشم ولیست یا آنکه بود آینه چهره دوست

فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف

محب خواست که بعین الیقین جمال محبوب را ببیند عمری

درین طلب سرگشته می گشت   یعنی عاشق میخواست

که بعین الیقین جمال باکمال معشوق را مشاهده کند بحکم

سنریهم آیاتنا فی الآفاق عمری در آفاق سرگشته می گشت

ناگاه بسی سوز و ندا آمد

٦ کان چشمه خضر خورد کز وی در منزل تست نیکو بنا شنید

یعنی عاشق در حالت سرگردانی ناگاه از عالم غیب

ندا شنید که ای مسکین چند در آفاق سرگردانی گردیدی یکبار

بحکم وفی انفسکم در خود سیر کن تا از چشمه زندگانی آب حیات

نوش کنی و زنده ابد گردی الیه موفق

کان چشمه که خورد خضر از آب حیات

آبی که خضر جست و سکندر طلبید ، و آن جام که جم ز روی جهان می دید
و آن گنج که خلق از او توانگر گردد ، اندر دل تست رو بدست آر کلیدا

چون یعنی ... ایقان در خود نه که خود را
کم یافت آنگاه دوست را بار یافت چون نیک نظر کرد خود
عین او بود گفت

ای دوست ترا بهر مکان می جستم ، هر دم خبرت از این و آن می جستم
دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ، خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

یعنی چون عاشق سفر کرد بمقام نیستی رسید دید
یقین در خود نظر کرد نیستی خود را مشاهده کرد بعد از آن
بجام نیستی شراب هستی نوش کرد زنده ابد گشت و چون او
زنده گردید طالب مطلوب شد چون در خویشتن نظر کرد خود
را مطلوب یافت گفت

ای دل دیدار چون تو یافتم ، برگزیده یار چون تو یافتم
عمری بازار می جستم ترا بس در این بازار چون تو یافتم

این دو ... هر دو بیت ... حاصل است الا آنکه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مدّعا اما بينم روانی آب كه ما آنست زايشان مدّعا نبيند
عارف آنست كه ايشان بجز آب روانی بينند   لذّة
آن بايد كه بحق اليقين بداند كه چه می بيند و ... می بيند
و بعد چه می بيند   يعنی لذّة كسی يابد كه تصفيه
باطن و تفريغ محل وكمال تبتل و دوام توجه را ورد خود
سازد تا الله تعالی بصيرة وی را بنور معرفت بينا گرداند
تا بحق اليقين بداند كه حق می بيند و بحق می بيند
و بعلم حق می بيند ای موحّد
چشم حق بين بجز الحق نتوان ديدن با باطل اندر نظر مردم باطل بين است
ولكن ليطمئنّ قلبی مگر اشارة بعين اليقين بود
يعنی آنچه ابراهيم خليل الله صلوات الله عليه از خدای تعالی
در خواست كه كه مرده را زنده كردن تا قلب من اطمينان
حاصل كند مراد من آن بود كه حق اليقين حق خود سازد
اطمينان قلب و سكون نفس جز بحق اليقين حاصل
نيايد از سهل ... سيد كه ما اليقين گفت اليقين طول الله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد به نظر ناظر   یعنی مصنف علیه الرحمة میفرماید

که عاشق چون خواهد که مراقب معشوق باشد و بر [illegible]

از آنکه بدیده ظاهر و باطن حاضر حضور حیات اجزای معشوق

باشد یعنی نظری ناظر حسن و جمال بالکل وی بود

چه او را در هر عالمی صورتیست و در صورتی وجهی است

یعنی چه معشوق در هر عالمی بحکم کینونیت

شیء فی شیء انما یکون بحسب المحل بصورة آن عالم

ظاهر شود چنانکه دانسته ای لون الماء لون انائه [illegible]

و در همه اشیا ظهور او را مراقب باشد

یعنی چون عاشق را معلوم شد که او را در هر عالمی صورتیست

و در هر صورتی وجهی پس باید که در همه اشیا حاضر

حضور حیات تخفیف وی باشد تا هیچ دقیقه از دقایق

فوت نشود ای خواجه

بیت بجان شو زچشم و جان درش شناس

که هر ساعت نماید خویش را در هر لباس

هر زمان آید بلبی یار از خلوت برون ٭
گاه اطلس پوش گشته گاه پوشیده پلاس ٭
گر هزاران جامه پوشد قامت او هر زمان ٭
بر نظر هرگز نگردد ملتبس ز آن التباس ٭

چه ظاهر همه اشیا بوجهی باطن اوست هو الظاهر
والباطن یعنی زینهار گمان نبری باطن
اشیاء معشوق است و ظاهر اشیاء غیر معشوق
زیرا که این تصور غلطی عظیم است و جمله جوکیان درین غلط
مانده اند بلکه چنانکه باطن اشیاء اوست ظاهر نیز اوست
غایت ما فی الکتاب اینست که صورت اشیاء غیر صورت معشوق
است مثلاً استاد نخل بند از موم نخلی ساخت محقق است
که صورت آن نخل صورت استاد نخل بند نیست و صورت موم
نیست بلکه صورت علمی استاد نخل بند است که در موم ظاهر شده
است اما اگر شخصی گوید که ظاهر و باطن این نخل قطع نظر
از صورت نخلی که آن موم است جمیع عاقلان باوی نزاع نخواهد کرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خلوت ... تا بود در نشیند و از جملهٔ اسما و صفات حق
و خلوت عزلت گزیند   یعنی غایت خلوت او آن بود
که در خلوت خانه تا بود خود نشیند و از عالم کثرت روی بعالم
وحدة آرد خواهد که در دریای وحدة غوطه خورد چنانکه
مصنف علیه الرحمة فرموده است
همت دریا کشم خواهد که دریایی کشد کاندرو موجی نباشد هر زمان الا
لیکن بس از انکه ناظر او در خود منظور به دوست آمد دانست
که مرتبهٔ معشوقی را بعاشقی او تعلق کرده هست و عزت
جاه نکند   یعنی چون عاشق در حالت مراقبه بکمالات
حسن و جمال با کمال معشوق عارف شود عزلت نتواند
گزید زیرا که داند که معشوق خواهان آنست که وی در
عالم کثرت و مرایای مختلفه لحظه فلحظه حسن و جمال
باکمال معشوقی وی را مشاهده کند   لان الربوبیة
لغیر العبودیة محال یعنی چنانکه ربوبیت بی مربوب محال است
معشوقی بی عاشق محال است زیرا که مطلوب وقتی توان گفت

که دیگری طالب باشد ای موحد

گر نه حاجت و شوق او باشد زا کسی نگرد یا که جمع حضرت مجاز

ورنه محمود و عشق او باشد که شناسد که بوده است ایاز

یعنی عاشق هم بحساب در می آید چه عاشق اگر کرشمه

معشوقی را قابل نباید هیچ ماند   یعنی هرچند معشوق

[illegible] بود غنای خود و فقر عاشق از عاشق مستغنی است اما

از جهت آنکه ناز معشوقی را نیاز عاشقی در می باید [illegible]

عشق نیز بحساب در می آید زیرا که اگر عاشق نباشد معشوق

از وجود هیچ نماند

ناز او را نیاز می باید تا که پرست ناز را زنیاز [illegible]

ان للربوبیة سرا لو ظهرت لبطلت الربوبیة [illegible]

شیخ کامل مکمل سهل بن عبدالله التستری قدس الله سره

در سر ربوبیت اشارتی بشر کرده است این فقیر نیز

بحکم افشاء سر الربوبیة کفر مستور داشته است

چون سر این سخن مستور خوشتر ، زنا محرم جانش دور خوشتر

اگر کسی بیشتر خواهد دانستن آن باشد که این سر شمه‌ای با خبر شود گوید
تا آن اصطلاح که شیخ عبدالرزاق علیه الرحمة جمع کرده است مطالعه کند

هر چند معشوق در حسن و ملاحت بکمال است
دائم بعیب کمال خویش در نمی یابد

فی حسن تو ایشان بازار امینست بت را چو زبان تو خوبی بیشتر د
یعنی آنکه از روی معشوقی نظاره عاشق در یابد

این کلمات هم درین لمعه گفته شد   از سهل قدس الله سره
پرسیدند که مراد الحق من الخلق گفت ما هم علیه   (١٠)

طایفه از شیخ کامل سهل بن عبدالله التستری قدس
تعالی سره سوال کردند که مراد حق تعالی از ایجاد خلق چه
بود شیخ در جواب فرمود که آنچه خلق بر آنند هر چند که درین
سخن بسیار گفته است اما مقصود مصنف علیه الرحمة درین
محل آنست تا بداند که مخلوقات بصفت مخلوقی و مربوبی ظاهر
شدند تا اسم تعالی را خالق و رب گویند و مخلوقات
به صفت طالبی ظاهر شدند تا الله تعالی را مطلوب گویند و معشوق

علی هذا ... حریت اینجا انجا نبیند متعالی من ان یدرجه مرحالم
نسبت لقد حریت رفت   یعنی حریت از روی اسما و صفات
متعذر است زیرا که چنانکه مخلوق و مربوب بی خالق و رب وجود
ندارد اسم خالق و رب نیز بی مخلوق و مربوب ظهور ندارد
آزادی و عشق چون نیاید راست بنده شدم و نهادم از یکسو خواست را
معنی این بیت ظاهر است   حریت مطلق در عالم تمام غنا
مطلق یافت میشود و الا از روی معشوقی چنانکه نیاز و عجز
عاشق را ناز و کرشمه معشوق در باید همچنین کرشمه
و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید این کار زید یکدیگر
را است نباید   یعنی حریت مطلقه در مقام غیب
الوهیت و غیب الغیوب و منقطع الاشارات و وجود البحت
و مجهول النعت یافت شود و الا از روی ظهور حریت صورة
نمی بندد چنانکه دانستی   اینجا صفات معشوق
با صفت عاشقی هم اینکه و یدخن فی اکمل السرور و لکن لیس الا
بکم یتم السرور   هرکه کشش کم نیاز نیست برای آنکه

از زبان ... رب ...

البهجه

حسن تو   جو من نباشم تنعّقتو که ناز کند   یعنی صفت معشوقی
با نعوت عاشقی میگوید هرچند که ما در کامل‌ترین مرتبه‌ایم ولیکن
کمال نیست این شاد که الاشیا   دانی چه گفت
و شنیدی رود میگوید
ترا یعنی دست سلطان چوگان برد ولیکن بی گوی روز میدان چوگان چه بکار در آید
یعنی میگوید هرچند که معشوق خواهان است
که در یک نفس بشکنج زلف از راه دلربایی صد هزار عاشق
را چون گوی در عالم سرگردان گرداند اما چون عاشق نباشد از
دلربایی زلف چه حاصل و از اینجا گفته اند
یار بچوگان زلف گو چندان بتاخت تا گوی دلم را که شد پاره ز چوگان او
نه غلط گفتم اینجا عاشق و معشوق اوست معشوق
علیه الرحمة میگوید زنهار گمان مبر که کلماتی که در باب معشوقی
و عاشقی گفته شد نسبت با عالم وحدت خواهد بود هم من
غلط گفته باشم و هم تو غلط شنیده باشی زیرا که وحدت
او تعالی شانه بحکم الله الغنی عن العالمین از غیر خود
مستغنی

ستغنی است ... که ما را عین هستی و اندر جهان افسانه
ما چه ایم از ما چه آید تا به بند این یکجا روی او را آ ... نیاز طوطی شکر خوایم
این سه مصراع ... این معنی است که گفته شد فهم من فهم و من
لم یذق لم یعرف ... عاشق را طلب
شهود کلی فناست از وجود ... یعنی عاشق طالب وصال
معشوق از جهت آن است که چون به معشوق واصل می‌شود
از هستی موهوم خود خلاص می‌یابد و سخن شیخ عبدالله انصاری
علیه الرحمة برین معنی دال است چنانکه فرموده الهی تا تو هم
غیب بودی من هم غیب بودم چون تو از غیب پیدا شدی من
از غیب جدا شدم یعنی از هستی موهوم خود نیست شدم ای ...
وصل را از یگانگی اصل است ... یاد وی و ... بل عقل است
که کسی وصل را جز این داند با جهل محض راست تا یقین داند
قدم در عدم از برای آن زند که در عالم عدم آسوده بود هم شاهد
وجود و مشهود ... یعنی عاشق قدم در عدم از کمال
آن می‌زند که از ... خود هم خود نیست شود زیرا ... حالتی که وجود را

بخود اضافت نکرده بود و هم حق تعالی آسوده بود هم شاهد بود و هم مشهود
از آن جهت که میان او و معشوق هیچ واسطه نبود
تا آن قدر بود شاهد و مشهود را که ببود یکی جز بیش هیچ نبود
این بود مستم گر این معنی است که گفته شد   چون موجود شد غطای
بصر خود گشت و از شهود محروم ماند   یعنی عاشق چون
بوجود خارجی موجود شد وجود موهوم او غطای بصر او شد از
دیدار معشوق می‌فرماید
عاشقا نیست شو زیرا که بازار هستی تو حجاب دیدار تست تا
بصر او بحکم کنت سمعه و بصره عین معشوق آمد و اوئی او
یعنی غطای این بصر هر چند که سمع و بصر او بحکم کنت سمعه و بصره
عین معشوق است اما بندار هستی او غطای بصر او شده است
در مشاهده جمال معشوق   انت الغمامة علی شمسک فاعرف
حقیقة نفسک   یعنی توئی تو ابریست بر روی آفتاب
یعنی حقیقی که عبارة از معشوق است پس بدانکه هستی تو حجاب
تست که حجاب [illegible] معشوقست   اگر این [illegible] که توئی تست از
بیش

بینی بصر کشف شود معشوق را بینی و تو در میان نه یعنی اگر
حجاب تویی تو از میان برخیزد دایم در مشاهده جمال کمال معشوق
باشی و تو در میان نه ای خوش

تو مباش اصلا کمال اینست و بس تو در رو کم شو وصال اینست و بس

آنگه بسمع سر تو ندا آید بدا لك سر طال عنك اكتتامه ابرز
ولاح صباح كنت انت ظلامه فانت حجاب القلب عن سر غيبه
ولولاك لم يطبع عليه ختامه یعنی چون هستی تو از میان محو شود اول
بسمع سر تو ندا آید که پدید شد بر تو سری که مدتی دراز شده بود پنهانی
الان سر بر تو روشن شد صباح که تو تاریکی وی بودی پس حجاب دل خود
گشته بودی از سر غیب محجوب اگر نبودی تو حجاب نبودی بسته نشدی
بر آن دل مهر دل حاصل کلام آنست که اگر وجود موهوم تو در میان حجاب نمی بود
من که از دیدار معشوق نمی بودمی بدیجره
ببر دمت و بودم و نمی دانستم
با تو غنوده و نمی دانستم ظن برده بدم جو که من من بودم
من جمله تو بودم و نمی دانستم یعنی عاشق تا آنکه بمقام یقین
رسد ... که این برد که وی را باستقلال وجود هست چون بمقام

یقین رسید یقین شد که وی را هستی نبوده است بلکه معشوق راست
که هستی وی شده است چون از تصور باطل و خیال محال که در حق وجود
متوهم خود برده بود خلاص یافت با معشوق گفت

ای شده که تن و روانم همه تو ، تو جان و دل ای دل و جانم همه تو
تو هستی من شدی ازانی همه من ، من نیست شدم در تو ازانم همه تو

اینجا دعا عاشق همین بود که اللهم اجعلنی نورا [illegible] یعنی
درین مقام دعوی عاشق همین بود که آنچه مرا نور گردان یعنی [illegible]
امکانیه را بکلی زایل گردان تا بجز نور معشوق چیزی دیگر نماند آنکه [illegible]
مصنف علیه الرحمة این دعا را شرح خواهد کرد یعنی مراد در مقام
شهود [illegible] تا هم بینم که من تو ام آنکه من رآنی فقد رای الحق یعنی
هر که مرا دید بی بدرستی که حق را دید [illegible] اگر خواهان آنی که معانی این
کلمات را تحقیق بدانی [illegible] فرید الدین عطار علیه الرحمة مطالعه کن که وی در
مناقب رسول صلی الله علیه وسلم و سوال شیخ شبلی [illegible] حسین ابن منصور حلاج
قدس الله سرهما بیان کرده است ومن یطع الرسول فقد اطاع الله
یعنی هر که رسول صلی الله علیه وسلم را اطاعت کرده باشد پس بدرستی که اطاعت

کرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفات خودش را پوشاند و بهمه نامهای خودش بخواند و بجای
خودش بنشاند . یعنی چون صفات ذمیمه را از عاشق
برکند بدل آن صفات حمیده خودش در پوشاند بجمیع اسما و صفات
خود بروی تجلی کند تا سزاوار خلعت خلافت شود . اینجا [illegible]
الموافقتش موقوف گرداند یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان باز گرداند
یعنی چون عاشق بعالم وحدت واصل شد
المواففتش موقوف گرداند یا از بهر تکمیل نفوس [illegible]
خلافت بعالمش مراجعت فرماید . عاشق چون در
خود بنگرد خود را برنگ دیگر بیند . یعنی عاشق چگونه در
خود نظر کند خود را بصفات معشوق متصف بیند و در خود حسن
دیگر بیند متحیر بماند از این حسن و جمال من بدین زیبائی چون باشد
بانغمه خود گوید . اشم منک نسیم الست اعرفه
اظن لمیاء جرت فیک اردانها حیران بماند . یعنی چون
بانغمه خود گوید ای نسیم میشنوم از تو بوی که نمیشناسم [illegible]
گمان میبرم که معشوق بر تو کشیده است سر آستینها . بلکه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از معشوق است و معشوق عزاسمه همیشه باقی خواهد بود و از
بطریقی که ما او را [illegible] با وجه حق سبحانه و تعالی عبارت از وجود [illegible]
انبساط شده است بر ماهیات ممکنات پس بهر دو حال ما را وجه
با حقیقت اشیا خواهد بود و اینهم اگر سائلی نیز سوال کند که از چه
جهت اشیا از روی صورت هالک و از روی معنی باقی اند جواب
گویم از جهت آنکه اشیا از روی صورت [illegible] كل شیء
یرجع الی اصله باصل خود خواهد رفت و معنی اشیا قدیم است از روی
معنی باقی خواهد رفت مثلا آب بصورت برف ظاهر میشود هر وقت بود
که برف بآب رسد بلاشک از صورت برفی نیست شود اما از جهت
آبی باقی خواهد بود چنانکه مصنف علیه الرحمة فرموده است
برف خوانند آب را [illegible] چون است باز چون حل شود چه خوانند
آب و اگر سائلی سوال کند که جهت معنی آن وجه ظهور عشق است
جواب گویم که [illegible] که بدین عالم [illegible] قدس الله سره هر وقت
که وجه اشیا میگوییم [illegible] فاینما تولوا فثم وجه الله مراد است [illegible]
چون دانستی که معنی حقیقت اشیا و وجه

الله نازل شده باشد و ایشان در لباس حروف و کلمات آن معهود
را دوات را اظهار نمود وی قبول نکنند ... سخن بمستانه
میرود معذور دار ... یعنی مصنف علیه الرحمة عذر میخواهد و
میگوید که اگر بگویم که بعضی این سخنان را قبول نمیکنند بی اختیار سخن
از من صادر شده و دانسته ام که سنت الله چنین جاری شده است
که می باید که با انکار و تشویش آید تا معجزات محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر
شود و از قوم بنی اسرائیل با انکار بیشتر زیادت ... عیسی علیه
که به دعا مرده را زنده میکرد و قس علی هذا ای موحد سخن چند که درین
اوراق جمع کرده شده خانه آب حیاتست هرکه نوشش خواهد کرد و ...
زنده ابد خواهد گردید ... نی منم و معجز من این نفس ...
شنود این نفس زنده شود ... من کل معنی لطیف احلی
قدحا و کل ناطقة فی الکون فطرینی ... یعنی از هر معنی لطیفی قدحی
از می محبت نوشیدن میکنم و هر ناطقه که در کون است مرا در طرب می آرد
و چه توان ... مرا چو دل بخرابات صبر برده ...
مناجات و نهایا کردم در بحری فتاده ام که کرانش پدید نیست

غریقی میکنم با هفت دریا اگرچه روز یک شبنم ندارم
یعنی مرا وا بخرابات میکشد تا از جام نیستی جرعه نوشت کنم که
خود خواهان مقامات زاهدان و عابدان نیستم زیرا که در این بحر
وحدت که من افتاده ام بجز نیستم دوای بیماری نیست هرچند که در این
سخن پایان نمی رسد در نوشتیم چه حیات علم وارد است و قدرت
سمع و بصر و کلام هر یکیم اما از روی صورت از من حقیرتر کسی
نیست ذکر معانی این کلمات با بعضی مفهوم مکرر نماید
معنی مردم که هرچند میخواهم خود را از این بحر بیکرانه بساحل اندازم ساحل
یافته نمی شود تا حرمت موجم در ربوده است بجه در افکنده
از معانی این کلمات که گفته شد مناسبت با ابهام بعضی خلایق که واقفه
اند که حلولی از عسل است اما ندانسته اند که هیچ جا [illegible] یکی دیگر و
نوعی دیگر نیست ملزومی باید معذورم زیرا که هرچند به جهد میکنم که خود را
بدور یا وحدت بحکم علیمی یا حمیر العالم کرده بزنم چون بکنار دریا
واصل شدم باز موجی دیگر بیاید و در دریا غوطه دهد [illegible] از دریای
وحدت لولوی چندی بنوعی دیگر ظاهر میکنم الحمد لله علی

از ابی فی الضفدع تسکن فی الیم فان هتفت ملأت فاها و ان سکتت ماتت

من الغم یعنی شکر میگویم خدای را بدانکه من همچو ضفدعم

که ساکن باشد در دریای از آن ضفدع و دهان میگشاید و دهانش پر آب

میشود و اگر نمی گشاید از بی آبی هلاک میشود یعنی از اسرار الهی بالاظهار میکنم

جای آنست از غیرت الهی و عار را [illegible] در نگاه دارم بر آرزوی [illegible] میدارم

هم جای آنست که غلبات اسرار الهی هلاکم کند خود

میکنم . . اینجا که بحر ناپیدا ساحلی است هیچ راه نشاید رفت

نمی کند قصد آشنا یعنی چندانکه نفس [illegible] در ملامت

میکنم که سودای بستر وحدت از سر بدر کن زیرا که هرگز قطره [illegible] بستر

دریا خبر نخواهد شد و حال آنکه در دریای وحدت تو بستری از تن خود مثری

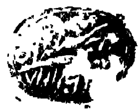
باز همت میگوید ناامیدی شرط نیست اندرین

بحر بی پایان چو غوک دست و پایی بزن چه دانی زوکت

یعنی باز همت باعث [illegible] و دو میگوید که ای مسکین هر وقت که

غوک در دریای می افتد تا ممکن است دست و پای میزند شاید

که بساحل برسد هیچکس ازین درگاه ناامید باز نگردد که تو نیز باز گرد



[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمن تا صفای درون آورم / دمی از کدورت برون آورم

بیا ساقی آن آتش تابناک / که زردشت میجویدش زیر خاک

بمن ده که در کیش رندان مست / چه آتش پرست و چه دنیا پرست

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام / بکیخسرو و جم فرستد پیام

بده تا بگویم بآواز نی / که جمشید کی بود و کاوس کی

بیا ساقی آن آب آتش خواص / بمن ده که تا یابم از غم خلاص

فریدون صفت کاویانی علم / برافرازم از کشتی جام و جم

بیا ساقی این نکته بشنو ز من / که کیخسرو ... بزر و دیهیم کی

دم از شیر مردان و پیرینه زن / صلای بشاهان پیشینه زن

بیا ساقی آن کیمیای فتوح / که با گنج قارون دهد عمر نوح

بده تا بروی تو گشاید باز / دری کامرانی و عشرت

بیا ساقی آن کام است در قدح / کرداز ار

بمن ده که از جان خلاصم دهد

۲ بیا ساقی آن می که ما

بمستی توان در اسرار سفت   که در بیخودی راز نتوان نهفت

بیا ساقی آیین چه باشی که [illegible]   که زینت کند خون بریزد [illegible]

[illegible] خون فشان عرصه رستخیز   ز خون صراحی و ساغر بریز

بیا ساقی از ناز من [illegible] بکش   که از خاکی آخر نه از آتشی

همه [illegible] مکر کردم از عیب پاک   برآرم بجش بر از این مغاک

بیا ساقی آن بکر مستور مست   که اندر خرابات دارد نشست

من و دکه سلطان [illegible]   که [illegible] ازوی که آرد دوام

قدح برکن از می که می نوش بود   خوشا [illegible] که صافی و بیغش بود

بیا ساقی آن راح ریحان نسیم   من [illegible] نماند نه [illegible]

بیا [illegible] تلف در است   همی خور که [illegible]

[illegible] از باده لعل صاف   بده تا کی [illegible] تیره روز [illegible]

تمام   [illegible] رهین [illegible]

مشو [illegible] کجا [illegible]

[illegible] بگوش [illegible]

بیا ساقی آن می که داری کرم — بکف جام با آن مراد ...

که از جور گردون بجان آمدم — دوان سوی دیر مغان آمدم

بیا ساقی آن باده جام جمشید — من ار نشئه اش بر بهشت ...

تهی صفت ... میدان کنم — کام دل آن سمند جولان کنم

بیا ساقی آن جام یاقوت وش — که بر دل گشاید در وقت خوش

بمن ده که بد نام خواهم شدن — مرید می و جام خواهم شدن

بیا ساقی ... — بتر سر ... کن ...

... — دی صد دم ز غیب بگشاید ...

بیا ساقی آن باده ... — ...

من و پند نصیحت ... — ... پنهان ... صحبت

بیا ساقی ... مجلسی — که ... ندارد ...

خراب مست دارد این نکته یاد — که ...

بیا ساقی از می طلب کام دل — ...

که ار وصل تو ...

بیا ساقی ...

بپرسید [illegible] روزگار
[illegible] گفت
و پس جهان [illegible] روشنست
که هیچ [illegible] آتشی [illegible]
ولا جهان [illegible] زنهار
[illegible] این پایان دور
همان منزل است این جهان خراب
کجا [illegible] لشکر کشش
[illegible] باد
سپید با تاج و گنج
[illegible] روزگار
[illegible] شاه

من فتنه و مستی چشم یار
ندانم کرا خاک خواهد گرفت
ببین تا چه زاید شب آبستن
ندانم چراغ که میسکند
گر [illegible] قرار
گم شد در لشکر سلم و تور
[illegible] از اسب
[illegible] کشش
که [illegible] ندارد کسی [illegible]
که یکجا [illegible] پنج
[illegible] زمان [illegible] روزگار
بگو این سخن کای [illegible] جم کلاه
پس آنگاه جام جهان بین [illegible]
از غم ضعیفم [illegible]
از خویش [illegible]

چه سود از پشیمانی آید بکف | چو سرمایهٔ عمر کردی تلف
شراب از پی سرخوشی خورند | وزو عاقبت زرد روئی برند
[illegible] روی با [illegible] شرمسار | مرا شرم بادا خداوندگار
[illegible] آوری خواهش امروز کن | [illegible]

پلیدی کند گربه بر جای پاک | [illegible]
تو آزادی از [illegible] | [illegible] بر وی افتد [illegible]
براندیش از آن [illegible] پرگناه | که از خواجه غایب شود [illegible]
اگر باز گردد به صدق و نیاز | به زنجیر و بندش نیارند باز
بکین آوری [illegible] | که از وی گزیرت بود یا گریز
کنون [illegible] | [illegible] منشور گردد [illegible]
کسی گرچه بد کرد [illegible] | که پیش از قیامت غم خود بخورد
گر آیینه از آه گردد [illegible] | شود روشن آیینهٔ دل ز آه
بترس از گناهان خویش این نفس | که روز قیامت نترسی ز کس

غریب آمدم در سواد حبش | دل از دهر فارغ سر از عیش خوش
بره بر یکی قلعه دیدم بلند | تنی چند مسکین در و پای بند
بسیج سفر کردم اندر نفس | بیابان گرفتم چو مرغ از قفس

[illegible]

[illegible] براه   شب تیره تقصیر [illegible]

[illegible] نشست   عجب گر بیفتد بگیرد بدست

[illegible] بخت [illegible]   برای [illegible] عسرت [illegible]

[illegible] خواه   [illegible] آتش [illegible]

[illegible] ابروی [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آشفتگان [illegible]

[illegible] جای [illegible]

چو [illegible] بغیر هوسی   [illegible] کوشش

گرت همت اندر تا بکی جای [illegible]   بهوش باش و [illegible] روشن [illegible]

شبی [illegible] منور چو روز   از اینجا چراغ عمل [illegible]

[illegible] تب   مبادا که [illegible] تنها و طبیب

[illegible] طمع [illegible] برهم   [illegible]

[illegible] ... که بیخ ... نشاند کس ... به ... فشاند

باسلام [illegible]

بیا تا برآریم [illegible] دل — که نتوان برآورد فردا ز گل

بفصل خزان [illegible]

که بی برگ ماند ز سرما [illegible]

ز رحمت [illegible] نگردد تهیدست باز

برآورد [illegible]

[illegible]

نعت [illegible]

باعث آرزو مسکین [illegible] — بیا تا برآریم

پر شاخ [illegible] برآریم درست — که [illegible]

[illegible] کار [illegible] بجود

گنه آید از بندگان [illegible] — [illegible] و ز [illegible]

کریمان برزق تو پرورده — لطف [illegible] کار

[illegible] به [illegible] خو کرده ایم

گدا چون کرم بیند و لطف و [illegible] — نگردد ز دنبال بخشنده باز

چه ما را به دنیا تو کردی عزیز — بعقبی همین چشم داریم نیز

عزیزی و خواری تو بخشی و بس — عزیز تو خواری نبیند ز کس

خدایا بعزت که خوارم مکن — بذل گنه شرمسارم مکن

مسلط مکن چون منی بر سرم — ز دست تو به گر عقوبت برم

... ترین نیا ... ییی — جفا بردن از دوست ... بجد
مرا ... ساعت از ... — واز ... سپهدار ... من بهتر ... بس
کرم ... بر سر ... — ...
... تو ... سایه — ... پیش ما ... به
... سرافرازم — تو ... ... نه نیذار ...

... ازو ... چو ...
... اقشت ...

... ره ... در حسر ...

... — الا ... بذ لم
... ی سب — مپفکن ز روستم تکبیر و سکر ...
... م — مزارم بجز آستانت سرم
تو دانی که مسکین و ... — فرو مانده ... نفس اماره ام
نمی تازد این نفس سرکش ... — که عقلش تواند گرفتن عنان
که با نفس و شیطان برآید ... — مصاف پلنگان نیاید ز مور
بمردان راهت که راهی بده — وزین دو دشمنم پناهی ...
خدایا بذات خداوندیت — باوصاف بی مثل و مانندیت
بلبیک حجاج بیت الحرام — بمدفون یثرب علیه السلام
بتکبیر مردان شمشیر زن — که مرد وغا را شمارند زن

بسم الله الرحمن الرحيم

وهي [illegible] دوره و [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] ايلك [illegible]

ايشو [illegible]

[illegible]

[illegible] حامد و [illegible]

اول آخر [illegible] ظاهر

[illegible] اوس سون كوني [illegible]

آدم نور [illegible] نبيان

[illegible] نوري دهر [illegible]

[illegible] بوجبوبات

[illegible] ذات هي ايلك [illegible] ذاة

[illegible] مسلم

صلى الله عليه وسلم

[illegible] الله عليه و آله

[illegible] بنور [illegible] الله

شيخ
سيا شيخ عبد القادر
نعم المولى ونعم الناصر

فاضل شاه دي ليكريا
سنون حضرت كهي عالم
دسون سنو ره حقيقت
ابلت عصمت سيه مو سا
اب سني اوراب سناوني
سياهي جهها نا جاوي
ولي سهه اسير عليهم
نا دين او سكا كو
كان ولم يلد معه شيئا
و ن كما هو لها
غير كهان هي د كهه بياري
اب ابع هر هر جاري

جی تون جا هین نور یقین
جان مراتب حق کہے تین
اول کون احد بیت جانو
... نا هین تا ... تفا
جے
اسمو ... کا نا ... مقام
هے یہ رنگ ... نا م
زاتیہ ظهور خفا کا طور
سلب ... بوتفا نا هین ثبوت
مطلق هی اطلاق سون پاک
هو لا بدیر یک بالا دریاک
غیب الغیب هے غیب الغیب
ناهین اسمون شک لاریب
وهم خیال کی نا هین جایے
بوجیا جانا کیون کها جایے
لیس هنالک انت و لا هو
احد صمد لیس سوا هو

دوجا وحدۃ جان پیاری
پرگھٹ ہوئی حقائق ساری
مجمل مبہم نا نہہ مفصل
اس کوں کہیں تعین اول
علم وجود اور نور شہود
اس برزخ موں کیا موجود
اپنے تئیں کوں آپ پچھانیا
روشن ہو کر دیکھلایا
اول ہو کر ہوا آخر
باطن ہو کر ہوا ظاہر
سبھی اسماء صفات کہا
ظاہر ہوئی علی الاجمال
اس برزخ الکبار کا حال
نام حقیقت احمد جان
اصل اصلا صفا محمد جان

بوجا

سبب جگ اس سون هویا عیان
جی نان ہویا نور وجود
اس شے سین مشهود
توں نقش نہ ہوتا ظاہر
وهو المرئی وهو الناظر
هی احدی جمع الشان
فهو لات کہا هر کان
ازلی ابدی نور قدیم
هو لاحد له بالمیم
بیا اوجہ تعین تا
[illegible] ہوں میر جا
ظاهر هوئی مظهر سارے
بھئی [illegible] محض بیارے
بیه اسما و صفات سالے ها
برگشت هوئی نا کچائی
یون هی بیہ اسماء کہتے

کثرت علمی باری تمام
بالاسماء وبالاحکام
واجب ممکن سون ممتاز
ذات غنا اور ان نیاز
مرھر اسم وجوبی تاثیر
منظہر کونی [illegible] نہایت
اقدس [illegible] کیا جوش
بوجہ حقیقت ھو خاموش
اثر موثر خوب پچھان
حضرت اسما ھر یا [illegible]
ھر شان مون ظاہر نیارا
آن دوئی نہیں کیا بسارا
کیا کہتا ھون مین بورا
دوئی کھان ھی [illegible]
اسم صفت کے معنی جان
[illegible] نان ھوئی [illegible]
[illegible] مسمی [illegible]

عین کھان هي آنکوں نے کھولو
ایک هي دیکھو ایک هي بولو
صورت تو علم هي معلوم
[illegible] بنانا [illegible] معلوم
[illegible] علم [illegible]
[illegible] اسلوب [illegible]
[illegible] وجود [illegible] ایک [illegible]
[illegible] ومنه الجود
لو احد حقا حقا
تمت کلمت ربك صدقا

[illegible] کرن یہ درجہ نین
ایک [illegible] جان بقین
[illegible] درجے کا کام جدا ہے
[illegible] نا نام جدا ہے

هر دو جز کا حکم پچھانے
تان ہو لونین تون ذوالفنا
هر هر نام کے معنے او ر
هر هر معنے سے کا اور هو طور
کهین الله هین رحمان
کهین سلطان هین سبحان
کهین سمیع علیم بصیر
کهین مرید کلیم قدیر
کهین هادی کهین غفار
کهین مضل کهین قهار
کهین احد کهین هی احمد
کهین احد کهین محمد
کهین شاهد کهین مشهود
کهین حامد کهین محمود
کهین هی عابد کهین معبود
کهین ساجد کهین مسجود

هر نام کا

هر هر نام کا جانون شان
حفظ مراتب لازم جان
پهر جو تیدنے هوی بیان
خاص جو سب قهر کے جان
هے معبود ی اسون خاص
کر د عبارت با اخلاص

في بيان الحضرت [illegible] او تيا الروح

اور مراتب خلق تین
بوجه لیو اور کر و یقین
اول حضرت روح جهان
پاک لطیف منزه جان
ثان [illegible] شکل نه ماده صورة
[illegible] سایب کدورة
ثان [illegible] نا نهی تا ریک
ثان [illegible] دور نهی نزد

نا محدود نہین متناہی ہے
نا معلوم بکنہہ کما ہی ہے

اول اسرار خدا کا ظاہر
نا ہین اوس سون کوی باہر
سب اسرار الہی وہ مخزن
سب انوار کا ہی وہ معدن
جامع مطلق نا نہہ مقید
یعنی ہی وہ نور محمد
قلم ہے اعلی امر کاتب
اوس حضرة کا جا [illegible]
نور ہی اول خلق اللہ
منہ بدا ما شاء اللہ
سب ارواح [illegible] عوام
پرکھٹ اوسین [illegible]
کد اکر [illegible] کیا [illegible]
کیتا [illegible] کیا اس سون [illegible]

سبکی او سوں هو یا عیان
فی الاعیان و فی الاکوان
... مون هی ... کا
... مون هی ...
و هی و هی هی ...
فهو الاول و هو الآخر
فی بیان المثال و الواقعه
دوجا عالم بوجه مثال
اس برزخ کے نام خیال
... ارواح صفاة مکانی
... بکر هوی نورانیه
... اشکال لطیفه
... ناته کشیفه
... لا تتجزی
... ولا قطعه ... قطعا

نانوین نا نوٹی جانوین
نانه مرین نا ... باری جانوین
سمجھ نہین بیمار
نا ... سوهین نا نه بیما
نان ه ... پیتے کا ھول
ناهین ... ناهین بول
یعنی جر نقصان کا طول
ناهین او سکا نیهان ٹهور
سرهی بیه اجسام نورانی
نانه نه مانی نا نه مکان
ظاهر جس سون ناهین مکان
ناهین اسپو ریاو نا
کر سینه نگار بد
تان تون دیکهے بد
یه برزخ دقیقه
مطلوب دُر مفید

جوهر شیخ

جوهي بيجي حال اند ياني
اد يسكون تجان مقيد جاني
اد سوت بام مطلق جاني
عرهء انمون نرهر شا

اور دو نوع تن
سبج ايوم كرو فضل
هرهركا احكام مجد اسيء
نام صفات مقام جد اية
صر امر جود كوت برزخ جانون
تحص اشكال بجيانون
برمز في لطيفه الجسم المطلق

دسكا هي قلب محمد
حق ناله مقيد:
هي دكيهه بجهانان
ناكو رقمه نا هت بو برانان

وهي وهي صورت وجيه

وهي وهي هي اسم مسمى

ليلا صلى ... مثال

له في الكون مثال

تيجا حضرة جمع يقين

و عقول العشر الى [illegible] يمين

سبعه افلاك كواكب [illegible]

چاهر عناصر بوجهه نيار [illegible]

ساتون هي طبقات [illegible]

[illegible] مركب جالون تين

اول كاهي كاي نام

دو جابوجهه نباتي ١٠م

تيجا ذيكه لبو حيو

هر هر كه الفا [illegible]

اينهان سبها [illegible]

[illegible] انس هوي ظلماني

[illegible]

نبی [illegible]

صوی هین محسوس نو

اصل او سکا هی جسم محمد

صلی الله علیه و سلم

جامع مطلق نور النور

بر جهت مظهر یا هو مستوی

هر عالم مین هی موجود

هر مشهد مین هی مشهود

فهو الباطن و هو المضمر

و هو الظاهر و هو المظهر

پیچهی سبهه کی میری جان

سر خدا کا هی انسان

صورة حق کی پر مخلوق

هم دونین عاشق هم معشوق

سب هی کیا الوجه کمال

بالتفصیل و با الاجمال

اس [illegible] مغز ظاهر [illegible]

خاص الخواص هی خاص [illegible]

یعنی سبھ
صفت اسمون ھوئی کی پیچ
اسماء صفا کیا سب
اسمون ھوئی سبھ نقشا نیے
مظھر کامل نسخہ جامع
عما ھی ھو یا لامع
ظاھر اسکا عین جھان
باطن اسکا حق سبحان
لا انا الا ھو فرمایا
لا ھو الا انا سنایا
عالم جسم منسوی جا
روح مصطفا ھی انسان
لولا ادم المحیی الرمیم
الو الروح البطل الجسد
اول سبھ کی جسم نزول
آخر سبھ کی ھوا رسول
سبھ کون ھی کا ادین
بل ھو لا انسان العین

عرش فرش هي ايسي کي تابع
کل الکل هي سبه کا جا
هی وه کل سبهی اجزای
سب وه جاوی سبه کی جای
هو عالم کا وهی مدای
دیان عقبی کا اشتهای
سانجه خلیفه تو کا جان
حق کر جانون حق کر جان
سر خدا کا سر خدای
کهی کچهه کیها نجای
انا عرب بی عین کها یای
انا احمد بی میم کها یای
بینی سون هی باهر
اول آخر باطن ظاهر
کیا کهتا هون مین بیهوش
[illegible] کر جانی هو خاموش

فی بیاض [illegible] عفا الله [illegible]

[illegible]

بیان مراتب بوجهه بیرا
ع حکم هین حکم نیارہ
بست گور کون لون کر تحقیق
نان هو ملحد نان زندیق
فرق جمعہ مون فرق بیچهان
پیهہ دو نون کون ایک هی جان
بوجهه لیو تنزیه کون خوب
نان هو ملحد نان محجوب
بهی تشبیه کون جانون نیک
لیصر دو نو کون جانون ایک
ظاهر مون هی کثرت و ...
باطن مون هی کثرة وحدة
قدم وجوب کی سبها اسماء
سجا نون فاعل فی اشیا
ازلی ابدی هین ذره
نانه معطل نانه بیدا
الله ... د مون هی مسجود
فهو قاصد والمقصود
... کون هی

هي بف اسماء كباني
ادت جانون ار نغصاني
س مظهر معون رنغ ساجد
فهو الطالب فهو الغا صد
بند يكاهي طاعت كا
وعبد رب بك سنون
شرك شك سون هوي
كرو عبارة شرح ءا نين
اصل هووي نور يقين
تون ناهين شرع كواه
جانون او سكو تم كمراه
[illegible] نيهيا نذر مبين
شرع كون بيچ كتاب متين
بسكون حاصل ناهين نور
[illegible] و هوا كاهي مغرور
بان هوا او سكون قرب وصال
شرع بنان هي قرب محال

رمز خفی [illegible] الاولی مفی

رمز خفی اور سر نہاں ن

کہتا ہوں میں [illegible] ن چا د

اپنی آپ کون خوب پہچان

ب چاہیں حق کا عرفان

النفس کون ہمیشہ دائم

عر

عرف اللہ جز اہی سلا زم

یعنی ممکن ہی نابود

نا مشہود نہیں موجود

ظاہر علم مون ہی معا

حضرت عین مون ہی [illegible]

ناہین او سکون ذاتہ صفہ

نا [illegible] کام نہیں کچہ بات

نا نہ زمان مکان کا نام

تھا نہ نشانات نہیں کچہ

لیس له فی الکون سوی

الماضی [illegible] لا فی الحال

محمد